
دانی
سرود

بدایع الاشعار

شرح قصیده صنایع الاشعار قوامی گنجویست

تألیف آقامی بدایع نگار آستان قدس رضوی رئیس فوائد

عامه خراسان

مطابق بر گرام وزارت جلیله معارف راجع بعلوم بلاغت

(قوامی گنجوی)

کتاب بدیع الاشعار که از تألیفات حضرت مستطاب اجل آقای آقا میرزا فضل الله بدایع نگار آستان مقدس مباشره حکمتین ... محفوظ و معمول ادارهٔ معارف بحضور مطلع ... اجازه ایشان احدی ... بطبع نخواهد نمود ریاست معارف خراسان (احمد)

او را استاد قوامی مطرزی خیاطی مینخوانند و عم شیخ نظامی میدانند گویند میان وی و حکیم سوزنی مهاجات بوده و در صنایع و بدایع شعر صاحب مهارت تمام هستند.

ای فلک را هوای قدر تو بار ... وی ملک را ثنای حضرت تو کار

جمیع صنایع شعری را اشکار فرموده (منتخب الاشعار)

مطابق نمره (۳۲۶) مورخه ۲۸ محرم ریاست جلیله معارف خراسان حق طبع محفوظ



بدایع الاشعار

شرح قصیده صنایع الاشعار قوامی گنجوی است

تألیف آقای بدایع نگار آستان قدس رضوی رئیس فوائد

عامه خراسان

مطابق پروگرام وزارت جلیله معارف راجع بعلوم بلاغت

(قوامی گنجوی)

کتاب بدایع الاشعار که از
تألیفات حضرت مستطاب اجل آقای
آقا میرزا فضل الله بدایع نگار آستان
قدس رضوی ...
اداره معارف محفوظ و محترم
بحضرت مستطاب ...
اجازه ...
بطبع ... نمود
رئیس معارف خراسان
(امضا)

اوستاد قوامی مطرزی ... گنجه ایست و عم شیخ نظامی میدانند گویند
میان وی و حکیم سوزنی مهاجات بوده و در صنایع و بدایع شعر صاحب
مهارت ... در این قصیده

ای فلک را هوای قدر تو بار   وی ملک را ثنای قدر تو کار

جمع صنایع شعری را آشکار فرموده (منتخب الاشعار)

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحمدُ لله بدیعِ البدایع و الصلوة و السلام علی محمد و آله صنایع الله و الخلق لهم الصنایع اما بعد این دروس بدیعیه است که برای آقایان علّام تدریس میشود

معنای لغوی بدیع

بدیع بر وزن فعیل مشتق از بدع بکسر با میباشد و اول هر چیزی را که نوع تازگی داشته باشد آنرا عرب بدع میگویند و بدیع هم بمعنای مبدع میآید که اسم مفعول بوده باشد یعنی تازه و نو ظهور هم بمعنای مبدع که اسم فاعل باشد میآید یعنی مخترع و موجد یکی از اسماء مبارکات الهیه بدیع است یعنی مبدع ممکنات و مخترع موجودات و در دعای ادریس علیه السلام به (یا بدیع البدایع) هم نام برده شده است

وجه

وجه تسمیه بدیع

این علم را که بدیع میگویند بدو اعتبار صحیح میباشد از راه آنکه در میان علوم عربیت عنوان نوظهوری دارد ممکن است بمعنای اسم مفعول باشد و از راه آنکه صنایع بدیعیه در ترکیب کلمات ایجاد غرابت و تولید نشاط در نفوس مینماید بمعنای اسم فاعل میباشد

تعریف اصطلاحی بدیع

هُوَ عِلمٌ یُعرَفُ بِهِ وُجوهُ تَحسینِ الکَلامِ بَعدَ رِعایَةِ المُطابَقَةِ وَ وُضوحِ الدَّلالَة

تعریف نظمی بدیع

که مرحوم ملا داود ملاباشی طاب ثراه فرموده

عِلمُ البَدیعِ هُوَ ما یُعرَفُ بِه   وُجوهُ تَحسینِ الکَلامِ فانتَبِه

تعریف فارسی و مخترع علم بدیع

دانشی که بآن آرایش گفتار شناخته شود آنرا بدیع میگویند چنانکه در مفتاح الادب گوشزد آقایان نمودیم که مخترع علم نحو ابوالاسود دئلی بود که از شاه ولایت پناه علی علیه السلام استفاضه کرده بود و مخترع علم عروض خلیل بن احمد بود و همچنین مخترع علم بدیع هم عبدالله بن معتز عباسی میباشد چنانکه خود در مقدمه کتابش گفته است

وما جمع قبلی فنون البدیع احدٌ ولا سبقنی الی تألیفه مؤلفٌ وألفته فی
سنة اربع وسبعین ومائتین فمن احبّ ان یقتدی بنا ویقتصر علی هذه
فلیفعل ومن اضاف من هذه المحاسن وغیرها شیئاً الی البدیع و
ارتأی غیر رأینا فلیفعل

میگوید جمع نکرده است پیش از من فنون بدیع را کسی و پیشی نگرفته است
مرا در تألیف بدیع مؤلفی و من این کتاب را تا این اندازه در سنه ۲۷۴
تألیف کرده ام هر کس میل دارد اقتدا بما نماید و بهمین اندازه بدیع قناعت
نماید مختار است و هر کس اضافه بر این محسنات بدیعیه نماید و در رأی
غیر از رأی ما اختیار نماید آنهم مختار است

ارباب بدیعیات

پس از آنکه عبدالله معتز اختراع بدیع نمود رفته رفته ادبا و شعرا
در این علم تفننات بدیعیه نمودند اگرچه از آخرین دوره امویه و اولین
دوره عباسیه اسلوب شعر عربی بواسطه فنون بدیع تغییر کرده بود
چنانکه صریع الغوانی که یکی از شعرای مخضرمی دوره عباسی و اموی
بود تغییر کلی در اسلوب شعر انداخت و پس از آن هم ابی تمام طائی
تعقیب آن رشته را زیاد نمود که این دو نفر شریک در تغییر اسلوب
شعر

شعر عربی بودند ولی پس از استقلال و اختراع علم بدیع ادبای متأخرین
زیاده از حد در این فن تفننات نمودند و مخصوصاً قصاید بدیعیه در خصوص
سرودند چنانکه بدیعیات صفی الدین حلی و ابن حجه و موصلی و سید علی خان
و از دوره حاضره بدیعیه داوودیه (بدیع نگارنده) تماماً زینت مجامع
فضل و ادب شده است که در ضمن یکصد و چهل و هشت شعر هر شعری توریه
باسم صنعتی از بدیع نموده اند و در زبان فارسی اگرچه تاکنون موفق نیامده اند
که مثل قصاید عربیه بدیعیه توریه باسم صنعت نمایند ولی قوام الدین گنجوی
را قصیده در مدح قزل ارسلان است که در هر شعری بدون
توریه باسم صنعت صنعتی را مقید ساخته و آن قصیده را مسمی (بصنایع
الاسحار فی بدایع الاشعار) نموده است چون قصیده های ممدوح شهریار
بود من هم که بدایع نگار آستان قدسم در مدرسه مبارکه احمدی دولتی
که در مشهد سرکار شریعتمدار آقای سلطان العلماء ریاست جلیله معارف
خراسان بنام اعلیحضرت سلطان احمد شاه قاجار خلد الله ملکه تأسیس نموده
فنون بدیع را در ضمن آن قصیده برای شاگردان محترم آن مدرسه
تدریس و شرح میدهم و نکته که در نظر دارم آن است که شواهد صنایع را
از اشعار اخلاقی و ادبی و محاضراتی قرار دهم که غیر از بدیع هم آن شواهد
مفید

محل حاجت افتد و مسلم است این التزام و تعهد یک حدست که بمعارف
و فرهنگیان ایران است که باید قدر بدانند

حسن مطلع و صنعت ترصیع (۱)

ای فلک را هوای قدر تو شعار | وی ملک را تمنای صدر تو کار

این شعر دارای دو صنعت از بدیع است یکی حسن مطلع و دیگر صنعت ترصیع

حسن مطلع

حسن ابتدا و حسن مطلع و براعت مطلع اینها کلمات مترادفه هستند که در موضع یک صنعت مخصوص از بدیع گفته میشوند حسن ابتدا در کلیه کلام چه نظم و چه نثر باشد باید رعایت شود و حسن مطلع و براعت مطلع رعایت آن در مطلع قصیده باید بشود و آن عبارت است از اینکه متکلم یا خطیب یا نگارنده یا شاعر هر که باشد در اول کلام خود کلمات شیرین و سلیس و نیکو بیاورد که آن کلمات خالی از کراهت یا تطیر در گفتن باشد و ترکیب آن کلمات هم مطابق قانون علمی باید بنماید که تقدم و تأخر و بی ربط و علاقه نباشد که مجموع کلام بیک عبارت سهل ممتنع روانی ادا شود تا در شنونده اثر نماید و اگر کلام شعر شد باید رعایت این نکته را هم بنماید که هر مصرع در حد خودش تمام باشد که محتاج بمصرع دیگر نباشد و میان هر دو مصرع

هم از حیث معنا ارتباط باشد و هر مصرع بمصرع دیگری اجنبی نباشد و پس از این رعایتها اگر ممکن شد که در میان اول قصیده اشاره بمقصود خود نمود که کلامش فهماند که برای چه موضوع سروده گشته در آن وقت علاوه بر حسن مطلع و ابتدا، براعت استهلال آورده است مثال براعت استهلال در موضوع مدح

کمال الدین اسماعیل گوید

بسیط روی زمین گشت باز آبادان | بیمن سایه چتر خدایگان جهان

ولـه

ای ز رایت ملک دیده در نازش و در پرورش
وی شهنشاه فریدون فر اسکندر منش

براعت استهلال در موضوع موعظه و حکمت

ایا بکام هوس راه عمر پیموده | هنوز سیر نگشتی ز کار بیهوده

ولـه

رسول مرگ ز ناگه من رسید فراز | که کوس مرگ فرو کوفتند کار بساز

براعت استهلال در موضوع منصوبیت ولـه

بخت خدایگان که علی رغم روزگار | منصوب گشت و هست صدر بزرگوار

براعت استهلال در موضوع بشارت (۱)

از این بشارت خرّم که ناگهان آمد / هزار جان غمین گشته شادمان آمد

براعت استهلال در موضوع مرثیه

دل بر احوال روزگار منه / رنج بر خود باختیار منه

قوله

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند / سلطان قهر هیچ محابا نمیکند

این مطلعها که گفته شد هر کدام راجع بقصیده های مفصّلی است که کمال الدین آنهارا سروده است و از براعت استهلال باندازه رسیده که از هر قصیده که همان مطلع را شما آقایان بخوانید ملتفت میشوید که قصیده در چه موضوع گفته شده حال که حقیقت براعت استهلال را فهمیدید باید با حذر باشید که در موقع فیروزی و ظفر ترکیبات کلمات حزن انگیز نخوانید و در موقع مرثیت و مصیبت ترکیبات طرب انگیز و تبشیر نکنید و در هر موضوع که میخواهید سخن برانید از مناسبات آن موضوع بهمان قوانین براعت استهلال سخن بگوئید تا هم مطابق با مقتضای حال سخن گفته باشید و هم بدیع آورده باشید

(۱) می باید دانست که بواسطه تعمیم رعایت وضع واشتی کردن است در استعمال فارسی تا مصدری از لغت عربی افتاده میشود

چون

چون امثله فارسی را دانستید چند مثال هم از اشعار عربی ذکر مینمائیم که در هر دو زبان تبحّر پیدا نمائید و شواهدی که در این تشریح قصیده برای آقایان ذکر مینمائیم علاوه بر آنکه شاهد درس است رعایتهای دیگر هم در آن شده که مناسب با اخلاق و ممدّ بر قوّه توسلات است

از جمله مطلعهائی که براعت استهلال بفتح و فیروزی و ظفر وارد قول ابی تمام طائی است

اَلسَّیْفُ اَصْدَقُ اَنْباءً مِنَ الْکُتُبِ / فی حَدِّهِ الْحَدُّ بَیْنَ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ

میگوید شمشیر راستگوتر است از نامه و دم شمشیر است که کار برا حکم فیصل میباید و حد و دمن شوخی و جدی را تعیین میکند بفارسی همین مضمون را عنصری گفته

بتیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان / که راست تر بود از نامه تیغ او بسیار

از جمله مطلعهائی که براعت استهلال بتهنیت مولود وارد قول عبدالله ابن محمّد است

بُشْری فَقَدْ اَنْجَزَ الْاِقْبالُ ما وَعَدا / وَکَوْکَبُ الْمَجْدِ فی اُفُقِ الْعُلا صَعِدا

میگوید بشارت باد که اقبال بوعده که داده بود رفتار نمود و کوکب مجد از افق بلندی صعود نمود یعنی طلوع کرد

تهامی در مرثیه گوید

حکم

حُکْمُ الْمَنِیَّةِ فِی الْبَرِیَّةِ جَارِی … مَا هٰذِهِ الدُّنْیَا بِدَارِ قَرَارِ

میگوید حکم مرگ در خلایق روانست و این دنیا جای سکونت و قرار نیست از جمله مطلعهائی که رعایت حسن ابتدا در آن نشده و مذموم گشته قول ابن مقاتل است که در مدح داعی الی الحق علوی والی طبرستان گفته

لَا تَقُلْ بُشْرَی وَلٰکِنْ بُشْرَیَانِ … غُرَّةُ الدَّاعِی وَیَوْمُ الْمِهْرَجَانِ.

بیچاره شاعر مقصود عالی در شعر داشته است ولی چون رعایت شرایط حسن ابتدا را نکرده مورد تخطئه واقع شد و بجای صله تازیانه خورد مقصود شاعر آن بود که بگوید در این عید مهرجان یک بشارت کافی نیست باید دو بشارت گفته شود یکی برای عید مهرجان دیگر برای طلوع غره و طلوع چهره داعی الی الحق از افق سریر سلطنت و حکمرانی ولی چون اول مطلع را لاتقل بشری گفت این نهی بشارت موجب ضرر و خسارت شاعر گردید و از آن بود که بشرط ما کردیم که کلام باید خالی از تطیرات و رکاکت و غیره باشد

از جمله مطلعهای مذموم قول اسحق بن ابراهیم موصلی است

یَا دَارُ غَیَّرَکِ الْبِلَی وَمَحَاکِ … یَا لَیْتَ شِعْرِی مَا الَّذِی أَبْلَاکِ

معتصم عباسی قصری عالی با هزار شکون ساخته بود شاعر مزبور در

در باره آن قصر قصیده گفته بود که شعر فوق مطلع آن بود میگوید ای خانه آثار کهنگی در تو تغییرات داده و تو را محو و نابود کرده ای کاش میدانستم چه چیز ترا باین کهنگی مبتلا ساخته مسلم است این مضمون دل هر خانه خرابی را چرکین میکند چه جای دل پادشاهی را که قصر سلطنتی ساخته لهذا فی الفور معتصم امر کرد که قصر را خراب کنند که تطیر بقصر بخورد نه بخود معتصم ما این صنعت را بیش از آن اندازه که در نظر داشتیم شرح دادیم که آقایان در لوایح و نطق و مراسلات و قصاید خود از شرایط حسن ابتدا غفلت ننمایند

ترصیع

ترصیع مصدر باب تفعیل است و در لغت بمعنای ترکیب کردن جواهر در تاج میباشد در اصطلاح اهل بدیع آنستکه نگارنده یا شاعر جواهر کلمات را که بیک وزن و روی باشد در طی کلام منظوم یا منثور خود مقابل یکدیگر بیاورد که پنداری کلام را نقاشش زرگری نموده است چنانکه قوامی در مطلع قصیده این رعایت را کرده است

در مقابل (فلک) ملک و در مقابل (هوای) ثنای و (قدر) صدر و (یار) کار آورده است این است صنعت ترصیع که تعبیر شد و بسا میشود که مهارت و استادی تجدی میرسد که در ضمن ترصیع صنایع

دیگر هم از قبیل مطابقه و جناس وغیره هم میآورند ولی این نکته را هم باید
ملتفت باشید که زیادتی تقید بصنعت کلام را از ملاحت میاندازد و مثل
تاج و کمری که بیش اندازه در او جواهر نشان شده باشد بهتر آنست که
خیلی بسلیقه این صنعت را رعایت کنند مثال از نثر پارسی که ضرب المثل ای
صفت شده یار[۵] ابله[۴] بود[۳] کار[۲] سهل[۱] بود طلوع[۱] غره[۲] سطوع[۱] چهره[۲]
می[۱] خورده[۲] نی[۱] کرده[۲] مادر[۱] مرده[۲] چادر[۱] برده[۲] مثال نظم پارسی قول
قول منطقی است

بر سخاوت[۱] او نیل[۲] را بخیل[۳] شمار[۴] | بر شجاعت[۱] او پیل[۲] را ذلیل[۳] انگار[۴]

انوری گوید

ای منوّر بتو نجوم جمال | وی مقرّر بتو رسوم کمال
بوستانی است صدر تو ز نعیم | آسمانیست قدر تو ز جلال
تیره پیش فضائل تو نجوم | خیره پیش شمائل تو شمال
در کرامت ترا نبوده نظیر | در شهامت ترا نبوده همال

این اشعار محسنات دیگر از بدیع دارد که موقع ذکر آنها در این درس نیست

مثال عربی از قرآن کریم

إِنَّ الْأَبْرَارَ[۱] لَفِي نَعِيمٍ[۲] | وَإِنَّ الْفُجَّارَ[۱] لَفِي جَحِيمٍ[۲]

وقوله

وقوله تعالی

إِنَّ إِلَيْنَا[۱] إِيَابَهُمْ[۲] | ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا[۱] حِسَابَهُمْ[۲]

وقول حریری

وهو یطبع[۱] الاسجاع[۲] بجواهر[۳] لفظه[۴] | ویقرع[۱] الاسماع[۲] بزواجر[۳] وعظه[۴]

این ارقام که ما بالای کلمات گذاشته ایم نماینده ترصیع است
که در کلمات آیه و قرینه رعایت شده است چنانکه مشاهده میشود ابرار و
نعیم که رقم (۱) و (۲) دارند در مقابل آن فجار و جحیم هم همین ارقام را
دارند که ابرار مقابل با فجار و نعیم با جحیم ترصیع آورده شده است
مثال عربی قول ابی نواس است

وافعالُه للراغبین کریمةٌ | واموالُه للطالبین نهابٌ

ممدوح را بکردار خجسته و صفت و دو وصف میکند میگوید کردار کریمه
او سرمشق پروانست و اموال او غارت طلب کنندگان

ترصیع مع التجنیس (۲)

تیر چرخست ز مهر دیده سپهر | تیر چرخست ز مهر دیده سپاه

صنعت ترصیع را شرح دادیم حال باید صنعت جناس را شرح دهیم

اشتقاق جناس

جناس

تجانس و مجانست هر دو مصدر باب مفاعله است و مشتق از جنس میباشد چون باب مفاعله برای مشارکت در فعل است جناس را هم که تجانس میگویند برای آنستکه کلمه با کلمه دیگر در جنسیت مشارکت پیدا مینمایند یُقال جانَسَ یُجانِسُ مُجانَسَةً وجناساً مثل قاتل (یقاتل مقاتلةً وقتالاً)

تعریف جناس

(اَلجناسُ تشابُهُ الکلمتین فی التّلفُّظ) جناس مشابهت دو کلمه است در تلفظ این تعریف شامل انواع و اقسام جناسها میشود ولی ما آنچه را ارباب بدیعیات در قصاید خود ذکر کرده اند در شرح قصیده بدیعیه قوامی ذکر مینمائیم و آنچه ما ذکر مینمائیم ریشه تمام اقسام جناس است که در کتابهای بدیع فارسی با نامهای مختلفه آنها را ذکر کرده اند در شعر قوامی دو جنس جناس یافت میشود یکی جناس تام که عبارت باشد از (تیر) بمعنای ستاره عطارد و (تیر) بمعنای معروف که تیر کمان باشد و دیگر (چرخ) بمعنای فلک (و چرخ) بمعنای کمان و دیگر (مهر) بمعنای خورشید و (مهر) بمعنای دوستی و (دیده) بمعنای ملاحظه کردن و (دیده) بمعنای چشم اینها چهار رکن جناس هستند که باهم مجانست تامه دارند و شرح کلی آن در تحت شعر دیگر خواهد آمد و یک جناس

دیگر در شعر مزبور هست جناس مطلق است که عبارت از کلمه (سپر) و (سپار) باشد که بشرح آن میپردازیم

جناس مطلق

جناس مطلق آنستکه میان هر دو رکن جناس یکنوع شباهتی بوده باشد بمعنی که حروف هر رکنی در آن رکن دیگر یافت گردد و تولید مشابهت را بنماید و اگر ماده هر دو رکن منتهی بیک ریشه و مشتق از یک مصدر شد آنرا جناس اشتقاق میگویند و اگر از یک ریشه و مصدر مشتق نشدند جناس مطلق است و برای هر دو نوع مثال میآوریم تا مطلب روشن گردد

(مثال جناس اشتقاق) (قول ناصر خسرو علوی)

بچشم ندارد خطر سفله گیتی | بچشم خردمند زیرا خطیرم

و نیز فرموده

مختار امام عصر گشتم | چون طاعت دین شد اختیارم

خطر و خطیر و مختار و اختیار ارکان جناس هستند که از یک ماده و معنا مشتق شده اند مثال از قرآن کریم (فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ القَیِّم) اَقِم و قیّم هر دو رکن جناسند و از یک ماده که قیام باشد مشتق میباشند

(مثال جناس مطلق از پارسی)

قول خود قوامی است که گفته (دیده) (سپر) (دو دیده) (سپار)
(سپر) و سپار دو رکن جناس هستند که فقط مشابهت حروفی هم
دارند و در ماده بیک ریشه منتهی نمیشوند و قول فردوسی

از ایشان شبیخون و از ما کمین / کشیدیم و جستیم هر گونه کین

و قول ناصر خسرو

از بهر خورای رفتنی چون خر / من پشت زیر بار نارم
نادیده سر مگر در کنارم / نه دوغ دروغ در تغارم

و نیز فرماید

سر علم ما علم دین است و بس / مثل میوه باغ پیغمبری است
مبین از خری ذو در باش و بدان / که بینی ای پور رشک خری است

کلماتی را که ما نشان ستاره روی آنها گذاشتیم ارکان جناس
مطلق میباشند که فقط شباهت بیکدیگر دارند ولی از یک ماده
و مشتق نشده اند

(مثال عربی جناس مطلق از قرآن کریم)

یا اسفی علی یوسف) اسف و یوسف دو رکن جناس هستند که در

که در لفظ مشابه و در ماده مختلفند و قوله تعالی (قال انی لعملکم من القالین)
قال و قالین دو رکن اند که قال مشتق از قول است و (قالین) مشتق
(از قلی) بمعنای دشمنی است و مثال از نظم عربی قول نعمان بن بشیر است
که تعریض بمعاویه نموده است

الم تبتدرکم یوم بدر سیوفنا / ولیلک عما ناب قومک نائم

در مقام فخار خود و سرکوفت معاویه میگوید آیا شمشیرهای ما در غزوه بدر
مبادرت بکشتن شما ننمود که همه شما را از پا در انداخت و تو در آن زمان
از جائی که بقوت رسیده بود بحرت افتاده بودی و خواب گرفته
بود (تبتدر) با (بدر) و همچنین مبادرت) با (بدر)
ارکان جناس مطلق میباشند و قول دیگر در تعریف بهار

ان فصل الربیع فصل ملیح / تضحک الارض من بکاء السماء
ذهب حیث ما ذهبنا و در / حیث درنا و فضة فی الفضاء

میگوید فصل بهار فصل نمکین خوشی است که زمین از گریه آسمان خندانست
و از اقسام گلهای روی زمین هر کجا برویم و گردش کنیم طلا و در و نقره
ملاحظه مینمائیم نشانهای ستاره نماینده ارکان جناس مطلق میباشند و
برای آنکه کاملاً در فنون جناس متبحر شوید چند شعری از کمال الدین

اصفهانی هم که علاوه بر صنعت تجانس صنایع دیگر و معانی عالی دارد ذکر مینمائیم

موی سپید هست خردمند را نذیر — ای غافل از زمانه بگوی پند گیر
معلوم من نشد که تند دست روزگار — در کارگاه عمر ز شعر سیه حریر
او میکند مسوده شعر را بیاض — من میکنم مسوده شعر خیره خیر
پیری خمیر مایه مرگ است بی عجب — از موی کس شنید که آید برون خمیر
چون تجربت قوی شد و شهوت ضعیف گشت — حرص و طمع نباشد جز منکر و نکیر
دستت از پی عصا همه شاخ نیزم — از بهر آنکه قوت پایست دستگیر
هر قله که بر سر او برف جا گرفت — ز دامنش پدید شود چشمه و غدیر
ای صدر روزگار مرا در جناب تو — حالی است سخت مشکلی و مشکلی عجب عسیر
بر قله سرم چه ز پیری نشست برف — نشگفت اگر پدید شد از چشم آبگیر
گر خواستم خراشم از خاطر برف — از من نفور می شوی ار میکنم نفیر
فریاد از این خزان که ندارد بهار — صد کیسه شعر رونق یک توبره شعیر
چون فضل از متاع فضول جهان بود — او بار ازین قبیل بود خط مرد پیر
و دوشیزگان مدح تو شبها دیربار — تا روز بوده اند ضمیرم را سمیر
پیوسته کار خود کنم و بار خود کشم — اندی که بار من نکشد خاطر منیر

نثر

شش ماه شد که بانگ تظلم همی زنم — تا دم همی زند بشارتی از عشیر
بازار دولت تو و کاسد متاع فضل — طبعم بدین روانی در دست غم اسیر
گیرم که آب و رونق فضل و هنر نماند — دیوار قصر شرع چرا شد چنین قصیر
فرمان تو نبرد ز دست ستم قوی — اقبال تو مجیر و پای هنر کسیر
جانی بدین بلندی بنیاد عدل تست — صدری بدین بزرگی و دانش چنین صغیر
بسیار خورده ام غم این دولت جوان — اکنون بخور تو هم غم این ناتوان پیر
در عهد نامرادی با زمره خواص — شبها سمیر بوده ام و روزها سفیر
اکنون که استقامت ایام دولت است — بر طبع تو ثقیلم و در چشم تو حقیر
بر مدح تو هزینه شدم عمر نازنین — بر درگهت چو پیر شدم موی همچو قیر
با من به جنگ و بد دو سه روز دگر بساز — کین جای عاریت نه نماند بمستعیر

تمام این اشعار دارای صنعت است ولی با همان شواهد تجانس ارقم گذاشتیم که از موضوع خارج نشویم

معنای شعر قوامی اینست که به ممدوح می گوید تیر کمانت این قدر از قوت بازو بلند شده که بخورشید آسمان رسیده و از خورشید سپر یافته و تیر آسمان که ستاره عطارد باشد انقدر دوستی دارد که از مهر دیده سپار تو شده است

تجنیس تام (۳)

چو درا بردی از میان میان   بل را کردی از کنار کنار

میان بمعنای وسط ومیان بمعنای کمرگاه وکنار بمعنای آغوش وکنار
بمعنای دور وحد (...) الی جناس تام دارند وجناس تام است که هردو
رکن جناس در لفظ وخط بدون تفاوت مانند هم ودر معنا مختلف باشند
این نوع جناس را جناس تام وکامل ومستوی میگویند اگر هردو رکن به
از یک نوع تشکیل داده شده یعنی هردو رکن اسم بوده یا فعل بوده اند آنرا جناس
مماثل میگویند واگر از دو نوع تشکیل داده شده آنرا جناس مستوفی مینامند
جناس مستوفی اکمل اصناف تجنیس میباشد (مثال جناس تام از قرآن)

(يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ)

(قول معری)

لَمْ نَلْقَ غَيْرَكَ إِنْسَاناً نَلُوذُ بِهِ   فَلَا بَرِحْتَ لِعَيْنِ الدَّهْرِ إِنْسَاناً

میگوید انسانی که لایق پناهندگی ما باشد غیر تو نیافتیم وتو که مردمک
چشم روزگار هستی همیشه پایدار بمان که مارا در امور پناه وملجأ بوده
باشی ارکان جناس در آیه وشعر تشکیل داده شده از دو اسم
(ساعت) بمعنای قیامت (ساعت) بمعنای معروف (انسان) بمعنای
معروف (انسان) بمعنای مردمک چشم

شاهد از جناس مستوفی قول ابی تمام است

مَا مَاتَ مِنْ كَرَمِ الزَّمَانِ فَإِنَّهُ   يَحْيَى لَدَى يَحْيَى بْنِ عَبْدِ اللهِ

میگوید هر کرامتی که از روزگار رفته ومرده بود بوجود یحیی بن عبد الله
زندگانی گرفت وتجدید شد ودو رکن جناس را تشکیل داده از اسم
یحیی بن عبد الله وفعل مضارع یحیی

(شاهد دیگر قول قیروانی)

فَدَارِهِمْ مَا كُنْتَ فِي دَارِهِمْ   وَأَرْضِهِمْ مَا كُنْتَ فِي أَرْضِهِمْ

در آداب معاشرت میگوید تا زمانی که بمنزل وسرزمین کسی هستی با آنها
مدارا کن ترضیه خاطر آنهارا بجو ارکان جناس تشکیل داده شده
از (دار) فعل امر باب مفاعله و (دار) اسم که بمعنای منزل
است و (ارض) فعل امر باب افعال و (ارض) اسم
بمعنای زمین ومن خود در سفرنامه گفته ام

وَمَا أَدْرِي لِأَيِّ هَوًى أَسِيرُ   كَأَنِّي لِلْهَوَى عَبْدٌ أَسِيرُ

(مثال فارسی گفتارهای فردوسی)

پس آگاهی آمد به بهرام گور   که از چشم بخت بد برگشت دور
جهان چون سپارم ترا من بداد   بماند دگری را ببایدت داد
جهانبان جهان اندرین بنگرند   زگفتار وکردار ما بگذرند

بشنید تو بر سبیل خاقان چین   رسید ز غم ابروان پر چین

فرمود آنکه با نماز و جهان تن   بسازیم دما با جهان جهان

(ناصر خسرو فرماید)

از چاشت تا بشام ترا است ایمنی   گر مر تراست مملکت از چاچ تا بشام

من بار بر نخواهم از تو برا   بار تو گشت زیر بارم

تجنیس ناقص یا محرف (۶)

ساعد ملک و رخش دولت را   تو سواری و دولت تو سوار

سوار که بمعنای انگشت است با سوار بمعنای معروف تجانس محرف و ناقص دارد و تجانس ناقص آنست که دو رکن تجانس فرقی که از هم دارند بواسطه حرکت است که در حروف متفق و در حرکت مختلف باشند مثال از قرآن وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ واز قول پیغمبر اَللّٰهُمَّ كَمَا حَسَّنْتَ خَلْقِي فَحَسِّنْ خُلُقِي واز قول فصحا رُطَبُ الرُّطَبِ ضَرْبٌ مِنَ الضَّرَبِ میگوید خرمای تازه قسمی از عسل شمار میرود مثال از نظم عربی قول معری است اَلْحُسْنُ يَظْهَرُ فِي شَيْئَيْنِ رَوْنَقُهُ بَيْتٌ مِنَ الشِّعْرِ أَوْ بَيْتٌ مِنَ الشَّعَرِ میگوید رونق حسن در دو چیز پدید میگردد یکی رونق حسن اشعار دیگر رونق حسن سرا

چه در

چادر و دستگاه   مثال از نظم پارسی

(قول مسعود سعد است)

خویشتن را خَلَق مکن بر خُلق   زر و نو بهتر از کهن دیبا

تجنیس مذیل یا زاید (۵)

پست با رایت تو خانهٔ خان   تنگ با فسحت تو شارع شاه

خانه با خان و شارع با شاه بمعنای شاه راه تجانس زاید و مذیل دارد و آن آنست یک رکن تجانس بیک حرف در آخر زیادتر بر رکن دیگر داشته باشد مثال از شعر عربی قول بعضی از ادبا (فُلَانٌ حَامٍ لِعِرْضِهِ حَامِلٌ لِفَرْضِهِ) میگوید فلان کس عرض خود را حمایت کننده است و قیام کننده بوظایف خویش است

(مثال از نظم عربی قول ابی تمام است)

يَمُدُّونَ مِنْ أَيْدٍ عَوَاصٍ عَوَاصِمٍ   تَصُولُ بِأَسْيَافٍ قَوَاضٍ قَوَاضِبِ

ممدوحین خود را بشجاعت و عصمت و عدالت وصف میکند میگوید در روز جنگ دستهائیرا دراز میکنند که معصیت کار دشمن و نگهدار دوستند و بشمشیرهائی حمله میکنند که هم حاکم قضیه هستند و هم کار را زود قطع میکنند

مثال

مثال پارسی قول ناصر خسرو علوی است

حذر کن ز مکر و حسد ای پسر — که این هر دو بر تو دو بال و وبال است

تجنیس مرکب (۲)

بی وفای تو مهرجان ناچیز — با هوای تو مهرجان چو بهار

مهرجان معرب مهرگان عجم است و آن نام ماه هفتم از سال شمسی که برج میزان است میباشد که فارسیان ابتدای فصل خزان را مانند نوروز که اول بهار است جشن میگرفتند و اینکه بیت مهرجان با کلمه مرکب از (مهر) و (جان) تجنیس مرکب دارد و آن آنست که یک رکن جناس کلمه مستقله بوده باشد و جناس مرکب بر سه قسم است (۱)

مرکب مقرون — مرکب مقرون آنست که هر دو رکن در تلفظ و کتابت متفق بوده باشند مثل قول بستی

اذا ملکٌ لم یکن ذا هبة — فدعه فدولته ذاهبة

میگوید پادشاهی که صاحب بخشش نباشد او را ترک نما که دولتش زوال پذیر است رکن اول مرکب از کلمه (ذا) بمعنای صاحب و (هبة) بمعنای بخشش است رکن دوم کلمه مستقله (ذاهبة) مفرده مؤنثه اسم فاعل است و مثال از نظم پارسی شعر خود قوامی است

که

که کلمه مستقله مهرجان را با کلمه مرکبه از (مهر) و (جان) را جناس آورده و لفظ و کتابت با یکدیگر متحد میباشند و من خود بمناسبت زمستان در جناس مرکب مقرون و جناس لاحق گفته ام

گرما بفصل گرما اندیشه بسر ما — بنداشتیم کی دی بگذشتمان بسرما

و در مقام موعظت جناس مرکب مقرون را آورده ام

تو نخلی نی سپیدار ای برادر — اگر نامه سپید آری بیبار

مقصود از نامه سپیدی درخشندگی نامه اعمال است که بکردارهای حسنه اگر یادداشت شود در قیامت میوه خود را می بخشد و نیز در موردی گفته ام

مبنیاد آن روز به روزبه — که ایران از و شد چه بهرام ده

(روزبه) نام وزیر بهرام گور بود که بفتنه معموره (بهرام ده) را خراب کرد

جناس مرکب مفروق

این جناس آنست که دو رکن در تلفظ متفق و در کتابت مختلف باشند

(مثال از نظم عربی)

لا خیر فی العلم اذا لم یکن — حظٌ من المال و الجاه لی

والعلم ان لم اک ذا ثروة — انزلنی منزلة الجاهل

ید

یک رکن کلمهٔ مستقله (جاهل است) و رکن دیگر مرکب از (جاه) و (لی) شده است میگوید علم وقتی بر وزارت میکند که صاحب علم دارای مال و جاه باشد اگرنه علم بی مال صاحب خود را مانند جاهل در انظار عوام جلوه میدهد

(مثال از نظم پارسی)

ساقی از آن بادهٔ منصور دم — در رگ و در ریشهٔ من صور دم

شعر عرفانی است رکن جناس (منصور دم) و (من صور دم) است

(و نیز در این موضوع گفته ام)

تو در بیکاری ار کرمی ندانی — که هر برگی میازد ز پی کار

اگر نیم آری از بیماری خویش — شکم را از پی نهاری چو انبار

جناس مرکب مرفو

این جناس آنست که یک رکن جناس کلمهٔ مستقله باشد و رکن دیگر رفو و بافته شده باشد از کلمهٔ دیگر (مثال عربی قول شاعر)

كُفَّ عَنِ النّاسِ اِذا شِئتَ اَن — تَسلَمَ مِن قَولِ جَهولٍ سَفيه

مَن قَذَفَ النّاسَ بِما فيهِمُ — يَقذِفهُ النّاسُ بِما لَيسَ فيه

سفیه یک رکن جناس است و رکن دیگر از کلمه (لیس فیه) رفو شده

میگوید اگر میخواهی از شر زبان جهال و سفها ایمن بمانی از عیب گفتن مردمان خودداری کن که هر کس مردمان را بعیبهایی که دارند عیب گوئی نماید مردمان هم او را بعیبهایی که در او یافت نشود عیب گوئی مینمایند

(مثال پارسی قول فردوسی)

بهر کار مشتاب ای نیکبخت — تو ژرفه بجو تن زانکه کاری است سخت

از آن گشته شد باب من در شتاب — که میباد نفرین بافراسیاب

(و من نیز گفته ام)

نخستین درس تا بد در شناسی — بود مردانگی در حق شناسی

جناس مکرر (۷)

صبح بدخواه از احتشام تو شام — گل بدخواه از افتخار تو خار

احتشام و شام افتخار و خار جناس مکرر دارند و آن آنست که دو رکن جناس متصل یکدیگر واقع شوند و در صدر رکن اول یکی دو حرف زیاده تر از حروف رکن دوم بوده باشد این نوع جناس را مردد و مزدوج هم میخوانند (مثال از قرآن کریم) (لكنا كنا مرسلين) مثال از قول فصحا لِسانُ التَّقصيرِ قَصير از امثال مَن قَرَعَ باباً وَلَجَ وَلَج مَن طَلَبَ شَيئاً وَجَدَ وَجَد مثال از شعر عربی)

(قول بستی است)

ابا العباس لاتحسب بانّی / لشیء من حلی الاشعار عاری
فلی طبع کسلسال معین / زلال عن ذری الاحجار جاری

نگوید ای اباالعباس تو خیال مکن که من از زیور اشعار عاریم من یک نوع طبع شعری دارم که مانند آب شیرین صاف گوارای زلالی میماند که از سر کوه جاری شده است

(مثال از نظم پارسی خود گفته ام)

مثل زنند که دست شکسته کار کنند / دل شکسته افکار کار می نکند

تجنیس مطرّف

عدلت آفاق شسته از آفات / طلعت آزاد بوده از آزار

اولین صنعت آن است دو رکن باهم در حروف متفق باشند مگر در حرف آخرین مثل آفاق و آفات و آزاد و آزار مثال از شعر عربی قول پیغمبر صلّی الله علیه و آله (الخیر معقودٌ بنواصی الخیل)

توضیح آنکه ارباب بدیعیات عربیه جناس مطرّف را عکس مذیل و زاید گرفته اند یعنی حرف زاید را در اول رکن قرار داده اند مثل ساق و مساق در آیه شریفه که قبلاً ذکر گردید

تجنیس

تجنیس خط یا مصحّف (۹)

از تو بیمار ظلم را دارو / ور تو اعدای ملک را تیمار

بیمار و تیمار جناس خط دارد که آنرا مصحّف هم میگویند و آن آنستکه دو رکن جناس در کتابت مانند هم باشند و در نقطه فرق داشته باشند

(مثال از شعر عربی حدیث شریف پیغمبر صلّی الله علیه و آله)

(قصّر ثیابک فانّه انقی اتقی ابقی)

امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که جامه خود را کوتاه بساز و بسیار بلند مکن که جامه کوتاه هم بتقوی نزدیکتر است که جامه متکبرین نیست و هم پاکیزه تر میماند که بزمین کشیده نمیشود و هم با دوام تر میماند که دامنه لباس زیر دست و پا پرش نمی شود (مثال از قرآن کریم)

(الّذی یطعمنی و یسقین و اذا مرضتُ فهو یشفین) (مثال از شعر عربی)

رأی الضیف مکتوباً علی باب داره / فصحّفه ضیفاً فمات من الخوف
فقلت له خیراً فقد ظنّ انّنی / اقول له خبزاً فعام الی السیف

حالت شخص لئیم بخیل را شرح میدهد میگوید عبارت صیف را در درب خانه خود نوشته دید خیال کرد که ضیف (مهمان) نوشته شده از ترس

کرده

مهوانست جان بسیار دمن رسیدم و او گفتم آقا چیز نیست از وحشتی که داشت گمان کرد که (خنجر) نان میگویم باشد دست بشمشیر برده حمله نمود

(تکمیل)

قوامی تا این اندازه جناس را در قصیده خود آورده است که ما شرح دادیم ولی ارباب بدیعیات عربی جناس مطرف را بطوری که توضیح داده شد مستقلا ذکر کرده اند بعلاوه جناس لاحق را هم در قصاید خود ساخته اند که از آن جناس لاحق باز جناس مضارع استخراج میگردد ما محض آنکه در تعلیم کوتاهی نکرده باشیم این جناسها را هم مختصرا شرح میدهیم

جناس لاحق

جناس لاحق آنستکه دو رکن جناس فقط یک حرف از همدیگر فرق داشته باشد و اگر آن حرفی که در یک رکن است با حرف رکن دیگر هر دو قریب المخرج بودند آنرا جناس مضارع میگویند و اگر نبودند آنرا جناس لاحق مینامند و ما برای هر یک مثالهای فارسی میآوریم تا مطلب روشن گردد

در جناس مصحف فردوسی فرماید

مدان کوشش تا دور باشی ز خشم | بمردی بپوشش از گنهکار چشم
بجنگ آگهی شو که دشمن بجنگ | بر پرزد دست گردش خدنگ

زانس

بدانش ز یزدان شناسد سپاس | خنک مرد دانای یزدان شناس
مگر آرزوها همه یافتم | مخسبید کین ز ما تافتم
مده مردی ارز را ساز جنگ | که چون باز جوئی نیاید بچنگ
اگر من پذیرفتمی تاج و تخت | نبودی ترا این بزرگی و بخت

(مثال جناس لاحق فردوسی فرماید)

رخ مرد را تیره دارد دروغ | بلندیش هرگز نگیرد فروغ
اگر تا نباشی نگهبان گنج | که مردم ز دینار یازد برنج
اگر پادشاه آز گنج آورد | دل زیردستان برنج آورد
بترس از بد مردم بد نهان | که بر بهان تنگ باشد جهان
سخن هیچ مگزای با آزدار | که او را نبود نیز دستار و یار
بچیز کسان دست یازد کسی | که بهره ندارد ز دانش بسی
از اندیشه دیو باشید دور | که رزم دشمن مجوئید سور
بپنجاه جنگ ز تخم کیان | که بستند بر تخت ایران میان
نبد هیچ مانند بهرام گور | بداد و بزرگی و فرهنگ و زور

در مضارع نیز گوید

اگر شاه با داد و فرخ پی است | خرد بی گمان پاسبان وی است

بس

جدول نماینده اقسام جناس‌ها

اسم جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس	ارکان جناس
جناس اشتقاق	اقم	قیم	مختار	اختیار	خطر	خطیر
	منکر	نکیر	فضل	فضول	عاریت	مستعیر
جناس مطلق	اسف	یوسف	قال	قالین	مبادرت	بدر
	شکل	مشکل	قصر	قصیر	فضه	فضا
جناس تام	ساعه	ساعه	انسان	انسان	یحیی	یحیی
	وارهم	وارهم	ارضهم	ارضهم	جهان	جهان
جناس محرف ناقص	منذرین	منذرین	خلق	خلق	شعر	شعر
جناس مذیل	عواصی	عواصم	حام	حامل	دست	دستگیر
جناس مرکب مقرون	مهرجان	مهرجان	ذاهبه	ذاهبه	گرما	گرما
جناس مرکب مفروق	جاهل	جاه لی	مضودم	من ضودم	پیکار	پی کار
جناس مرکب مرفو	سفینه	لیس فیه	شاب	باب	درس	درسیای
جناس مکرر	لکنا	لکن	احتشام	شام	افکار	کار
جناس مطرف	ساق	ساق	حیل	خیر	آفاق	آفات
جناس خط و مصحف	یتقین	یشفین	صیف	ضیف	بیمار	تیمار
جناس لاحق	شیر	قیر	ضمیر	سمیر	دروغ	فروغ
جناس مضارع	هم	غم	پی	دی	مرگ	برگ

پس زندگی یاد کن روز مرگ   چنانیم با مرگ چون باد و برگ

پی دی مرگ برگ ارکان جناس هستند که بیک حرف از یکدیگر فرق دارند و آن حرف با حرف دیگر قریب المخرج میباشند حرف (با) و حرف (میم) و حرف (واو) که در ارکان واقع شده اند مخارجشان یکیست

(جناس معنوی)

این جناس بر دو قسم است یکی جناس اضمار و آن آنستکه بر دو رکن جناس در ضمیر گرفته شود و یک لفظی که مرادف با ارکان جناس باشد در کلام بیاورد که آن لفظ دلالت بر ارکان جناس نماید مثل قول مرحوم ملا دوه طالب شراه در بدیعیه

کم قصیته رق معناها ثمرت بها   تمّ ابن اوس مطرف انبات عم

ابن اوس مرادف باسم ابی تمام طائی شاعر معروف است که حبیب ابن اوس باشد لفظ (ابن اوس) در شعر دلالت بر دو رکن جناس دارد که یکی حبیب بمعنای محبوب و دیگر حبیب بمعنای شاعر مزبور باشد (قسم دوم) جناس اشاره و کنایه است و آن آنستکه یک رکن جناس در کلام آورده شود و یک رکن دیگر باشاره و کنایه فهمانده گردد مثل قول شاعر

خلقت لحیة موسی باسمه   وبهارون اذا ما قلبا

موسی یک رکن جناس است که در کلام آورده شده و کلمه (باسمه) اشاره دارد برکن دیگر که موسی بمعنای تیغ دلاکی باشد

مراعات نظیر

در محل شرم ماه بیکل تو — سایه چرخ و مهر آینه دار

(آینه دار) کنایه از خاصه تراش است ماه و مهر و چرخ و سایه مراعات نظیر دارند و این صنعت آنست که شاعر یا نگارنده جمیع کلمات متناسبه را در کلام نماید و این صنعت را توفیق و تناسب و ائتلاف و مواخات هم میگویند مثال از قرآن کریم (والشمس والقمر بحسبان)

مثال از نظم عربی قول شاعر در مدح اهل البیت علیهم السلام

انتم بنو طه و نون والضحی — و بنو تبارک والکتاب المحکم
و بنو الاباطح والمشاعر والصفا — والرکن والبیت العتیق وزمزم

در شعر اول جمع اسامی متناسبه سورهای قرآن را نموده و در بیت دوم جمیع اسامی متناسبه اماکن و جهات مقدسه و حجاز و اعمال حج را نموده و منهم در مقام مدح عرض نموده ام

فما زال هذا الله یدرأ خیبرا — واحدا و احزابا و ذات السلاسل
اغر علی فی المواطن خائض — غمار المنایا بالقنا والقنابل

در شعر اول جمع اسامی متناسبه غزوات پیغمبر شده در شعر دوم خیال تذییل من (قنا) که بمعنی نیزه و (قنابل) که بمعنی لشکر است آورده

مثال فارسی فردوسی فرماید گه

زیزدان و از ما بر آنکس درود — که تارش خرد باشد و داد پود
از ایشان شبیخون و از ما کمین — کشیدیم و جستیم هرگونه کین
نه بیند چو تو نیز خورشید و ماه — نه جوشن نه خود و نه تخت و کلاه

(تار)، و (پود) کلمات متناسبه صنعت بافندگی است (شبیخون) (کمین) و (کین) (جوشن)، (خود)، (تخت) و (کلاه) از کلمات متناسبه فنون نظامی و اثاث سلطنتی است مهر و ماه از کلمات متناسبه فلکی است شعرا غزلیات در این صنعت زیاد گفته‌اند که با محض مراعات قوانین تعلیمات از اینگونه شواهد امتناع میورزیم

موجّه (۱۱)

آن کند کوشش تو با اعدا — که کند بخشش تو با دینار

مصرع اول با مصرع دوم مدح موجه دارد و آن صنعت چنان است که ممدوح را بصفتی از صفات حمیده مدح نماید که از طریق ذکر آن صفت با صفت دیگری استفاده گردد که در واقع به دو وجه ممدوح را مدح حاصل آید چنانکه در مصرع اول ممدوح مدح شجاعت شده ولی این صنعت طوری تقریر آمده که صفت جود هم از آن حاصل میگردد که در

تعبیه

تعقیب دشمن مثل آنکه در بخشش دینار کوشش دارد کوشش نمیاید

مثال از نظم عربی قول متنبی است

عمر العدو اذا لاقاه فی رهج   اقل من عمر ما یحوی اذا وهبا

ممدوح را بصفت شجاعت و سخاوت مدح کرده میگوید عمر دشمنش در
هنگام جنگ و ملاقات کمتر است از عمر اموالش هنگام بخشش یعنی
همانطور که عمر اموالش را به بخشش کوتاه میکند عمر دشمنانش را هم در
جنگ کوتاه میسازد

مثال از نظم پارسی رشید الدین وطواط فرماید

آن کند تیغ تو بجان عدو   که کند جود تو بکان سپهر

(دیگری گوید)

با خلق آن کند کرم او که میکند   با کشت تشنه قطره باران نوبهار

محتمل الضدین (۱۲)

بی هوای تو کفر باشد دین   با رضای تو فخر باشد عار

این شعر ذو الوجهین است که محتمل الضدین باشد این صنعت چنان است
که متکلم یا شاعر کلامی گوید که هم احتمال مدح برود هم احتمال هجو چنانکه
هر دو از شعر قوامی استفاده میگردد

مثال از نظم عربی یکی از شعرا پارچه بخیاط یک چشمی داد که برای او قبا
بدوزد که معلوم نشود قباست یا جبه و شرط هم کرد که در عوض شعری بگوید
که معلوم نشود مدح است یا هجو لهذا در آن مقام گفت

خاط لی عمرو قباء   لیت عینیه سواء

جمله (لیت عینیه سواء) محل شاهد است که معلوم نمیشود مقصود دعاست
که کاش هر دو چشمش در بینائی مساوی بود یا نفرین است که در کوری
هر دو چشمش یکی می شد

تاکید المدح بما یشبه الذم (۱۳)

هست رایت زمانه را عادل   لیک دست خزانه را غدار

مصرع دوم تاکید المدح بما یشبه الذم دارد و این صنعت از مستحسنات
این شعر است و بر دو قسم میباشد   قسم اول تاکید المدح بما یشبه الذم
آنست که متکلم بطور استثنا یک صفت ممدوحه را از صفت مذمومه که از
ممدوح نفی کرده مستثنا سازد که در واقع آن صفت استثنا شده اصلاً
داخل در صفت نفی شده نبوده است ولی محض تاکید در مدح آن صفت را
در سیاق ذم آورده مثل آنکه بگوییم فلان کس عیبی ندارد مگر آنکه راست
گو است و محصل و خدمتگذار دولت و امین ملت است تمام این اوصاف

همه مدح است که در سیاق ذم آورده شده و محض تأکید در مدح داخل در عیب گشته

مثال از نظم عربی قول نابغه است

وَلا عَیبَ فیهِم غَیرَ اَنَّ سُیوفَهُم   بِهِنَّ فُلُولٌ مِن قِراعِ الکَتائِبِ

میگوید آن ممدوحین هیچ عیبی ندارند مگر آنکه دم شمشیرهاشان از بسکه بر سر لشکرها کوبیده شده کند گشته فلول اسیاف که از مقارعت کتائب بوده باشد کمال مدح شجاعت است ولی این صفت را در سیاق ذم آورده که تأکید بمدح نماید

مثال فارسی ناصر خسرو فرماید

ندانم جز این عیب مر خویشتن را   که بر عهد معروف عید غدیرم

و مسعود سعد فرماید

ز کس ننالم جمله من از هنر نالم   از آنکه بر تن من جز هنر نگشت وبال

قسم دوم تأکید المدح بما یشبه الذم آنست که کلام بطور مثبت گفته شود یعنی یک صفت مدح آورده گردد و پس از آن توسط ادات استثنا صفت دیگری از مدح گفته آید مثل حدیث شریف (اَنا اَفصَحُ العَرَب بَیدَ اَنّی مِن قُرَیش) پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید من افصح عرب هستم جز آنکه از قریش میباشم از این فرمایش دو مدح حاصل میگردد یکی افصح بودن از عموم عرب دیگر قریشی بودن که اینها

صفت را با ادات استثنا که کلمه (بید) باشد ادا فرموده

مثال نظم عربی قول نابغه

فَتیً کَمُلَت اَخلاقُهُ غَیرَ اَنَّهُ   جَوادٌ فَما یُبقی مِنَ المالِ باقِیا

میگوید جوان کامل الاخلاقی است جز آنکه جواد است و ابداً مال را باقی نمیگذارد و خواجه رشید الدین وطواط فرماید

ترا پیشه عدل است لیکن بجود   کند دست تو بر خزان ستم

التفات (۱۴)

فلک افزون ز تو ننداند کس   ای فلک سخت گیر و نیکش دار

مصرع دوم التفات است و آن آنست که متکلم سوق کلام را از جهتی که میراند بوجه دیگر التفات دهد یعنی از غیبت بخطاب التفات کند یا بالعکس از خطاب بغیبت التفات نماید

مثال التفات از غیبت بخطاب قوله تعالی (مالِکِ یَومِ الدّینِ (غ) اِیّاکَ نَعبُدُ (خ) وَ اِیّاکَ نَستَعینُ)

مثال فارسی قول قوامی در قصیده و قول کمال الدین

موی سفیدست خردمند را نذیر   ای غافل از زمانه بگوی بند گیر

التفات از خطاب بغیبت کمال الدین گوید

خردها جائی برسیدی بکمال   که بدانجا نرسیده است کمالات بشر

التفات از تکلم بخطاب

ما را جگر به تیغ فراق تو خسته کرد — ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی

التفات از خطاب بتکلم

ای صدر روزگار مرا در جناب تو — حالیست سخت مشکل و شکلی عجب عسیر

بر مدح تو جزینه شدم عمر تا رهین — بر درگهت چو شیر شدم موی همچو قیر

التفات از غیبت بتکلم

او میکند مسوده شعر را بیاض — من میکنم مسوده شعر خیره خیر

وبعضی التفات را طور دیگر دانسته اند و آن اینست که متکلم کلام خویش را بیک جمله دیگری تعقیب نماید که در واقع متمم جمله اولیه بوده باشد مثل قوله تعالی (جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا) جمله ان الباطل التفات است

مثال نظم پارسی در این صورت قول کمال الدین است

جاه تو بر گذشت ز اطراف آسمان — مستغنی است کعبه ز گستردن حصیر

مصرع دوم التفات است

ایهام (۱۵)

بخت سوی درت خزان آید — راست چون بت پرست سوی بهار

بهار بمعنای بت و بتخانه چین است خزان آید یعنی خزان آید (خزان و بهار) ایهام دارند و آن اینست که متکلم کلماتی آورد که شنونده را بوهم بیندازد که مردد شود که چه معانی را متکلم از آن کلمات اراده کرده مثل خزان و بهار در قصیده که شنونده بوهم بیافتد که مقصود فصل بهار و خزان است ولی مقصود قوامی از (خزان) خزانه است و از (بهار) بت و بتخانه میباشد مثال عربی مسعود سعد فرماید

اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا — فهل ممکن ان الغزالة تطلع

(غزاله) که مقصود خورشید است با (ذنب السرحان) که علامت طلوع فجر است ایهام دارد بغزاله بمعنای آهو ذنب السرحان بمعنای دم گرگ که شنونده را بآن خیال بیاندازد

مثال فارسی

من ز قاضی یسار می جستم — او زیرکی نمود و داد یمین

(یسار) و یمین ایهام دارد که شنونده گمان میکند بمعنای چپ و راست میباشد ولی مقصود از یسار توانگری است و مقصود از یمین بمعنای قسم است

تشبیه مطلق (۱۶)

تیغ تو همچو آفتاب بنور — میزداید زمانه را زنگار

تشبیه بمعنای مانند کردن است و تشبیه مطلق آن است که متکلم چیزی را بچیزی بتوسط ادوات تشبیه مانند نماید و ادوات تشبیه بعربی کاف و کأنّ و امثال آنها است و ادوات تشبیه فارسی را هم در دستور خوانده اید که عبارت از چون و مانند و پنداری و گوئی و امثال آنها میباشند قوامی تیغ ممدوح را در براقی و جلا مانند آفتاب نموده یعنی همانطور که آفتاب زنگار تاریکی شب را می زداید تیغ او هم زنگار ستم را از صفحه روزگار میزداید (امثال نثر عربی)

هُوَ کاللَیث یَومَ نِزالِه   وَ کالغَیث یَومَ نَوالِه

یعنی ممدوح در عطا مانند باران در لقا مانند شیر است ترجمه را هم بتشبیه ادا نمودیم که مطلب روشن گردد

مثال شعر فارسی قول رشید الدین که دو تشبیه دارد و یک مشبه.

تیغ و سنان تو چو قلم در بنان ما   سینه همی شکافد و گردن همی زند

و من دو تشبیه گفته ام

چو باران به گنج هنر بدم غنی   شهری که تو دادی چو آید ها گشتم

شواهد عربیه و فارسیه این صنعت زیاد است پیش از این موجب تطویل میگردد

تشبیه تفضیل (۱۷)

چرخ و ماهی و نیستی تو از آنکه   نیست این هر دو را قوام و قرار

(۱۸)

ملکه از تست چرخ را تمکین   ملکه از تست ماه را انوار

شعر اول تشبیه تفضیل دارد و شعر دوم تاکید تفضیل است و تشبیه تفضیل آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند بعد از آن اعتقاد برگردد و مشبه را بر مشبه به تفضیل دهد مثل آنکه قوامی اول ممدوح را تشبیه به ماه و چرخ نموده بعد برای نقصانیکه از عدم ثبات و قرار برای ماه و چرخ میباشد ممدوح را بر ماه و چرخ تفضیل داده است و من در یک شعر تشبیه تفضیل و تاکید آنرا آورده ام

ابری ولی نگریی چون ابر گاه جود   بدری ولی نگیری نقصان گه کمال

مثال عربی ابوالفرج گفته است

مَن قاسَ جَدواکَ بالغَمام فما   اَنصَفَ فی الحُکم بَینَ شَکلَین

اَنتَ اِذا جُدتَ ضاحکٌ اَبَداً   وَ هُوَ اِذا جادَ دامعُ العَینَین

میگوید هر کس عطای ترا با ابر قیاس نماید انصاف نداده تو در حال عطا خندانی و ابر گریان است   و معنای شعر بفارسی ترجمه گشته

گفتن که دست تو است بوقت سخا سحاب   مدحی است در نهایت ایجاز و اختصار

او گر دهد بضعف دهد چند قطره آب   تو خندی و ملطف کنی بذل بیشمار

تشبیه

تشبیه مشروط (۱۹)

ماهی از ماه ناورد کاهش   چرخی از چرخ نشکند زنهار

زنهار بمعنای عهد و پیمان است جملهٔ (از ماه ناورد کاهش) جمله (از چرخ نشکند زنهار) تشبیه مشروط دارد و آن آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه نماید ولی آن تشبیه را منوط بشرط قرار دهد مثل آنکه قومی تشبیه بماه کرده ولی بشرط عدم کاهش و تشبیه بچرخ نموده ولی بشرط عدم پیمان شکنی

مثال بنظم عربی خواجه رشید الدین فرموده

عَزَماتُهُ مِثلُ النُّجُومِ ثَوَاقِبٌ   لَو لَم یَکُن لِلثّاقِباتِ اُفُولُ

میگوید اگر نجوم ثواقب افول نمیداشتند عزمهای ممدوح در نفوذ مانند نجوم ثواقب میبود و من بپارسی گفته ام

ماهی اگر که ماه نگشتی نحیف   شمسی اگر که شمس نمیداشتی نزول

تشبیه اضمار (۲۰)

گر تو چرخی چرا عدوت نگون   ور تو ماهی چرا عدوت نزار

ظاهر کلام سؤال از علت سرنگونی و لاغری دشمن است ولی مقصود وی که در ضمیر است تشبیه ممدوح است بچرخ و ماه و این تشبیه

اضمار دارد و آن آنست که تشبیه را در ضمیر نمایند و ظاهر کلام را بمقصود دیگر قرار دهند مثل قول متنبی

لِمَن کُنتَ بَحراً لَهُ یا علی   فَلا یَقبَلُ الدُّرَّ اِلّا کِباراً

میگوید ای علی تو برای هر کس که دریا واقع شوی غیر از درهای بزرگ چیز دیگری از تو قبول نمیکند یعنی از بزرگی و کرامت نفسی که داری کسی عطاهای کوچک از تو نمی پذیرد ظاهر کلام بر عدم قبول در کوچک است از ممدوح ولی در ضمیر تشبیه ممدوح است بدریا در سخاوت و بپروراندن در ثمین

تشبیه کنایت (۲۱)

چون تو در روز شب کنی پیدا   چون تو در خار گل کنی پیدا

(شب) و (گل) تشبیه کنایت دارد و آن آنست که متکلم بدون ادات تشبیه ذکر مشبه به کند و اراده مشبه نماید یعنی مشبه به را کنایت از مشبه قرار دهد مثل قول شاعر

مِنَ القَومِ لاحُوا انجُماً و مَضَوا ظُبیً   و صالُوا اُسُوداً و استَهَلُّوا غَمائِماً

چهار صفت را تشبیه میکند بچهار چیز و از ذکر چهار مشبه به کنایت میآورد بچهار مشبه میگوید صورتهاشان مانند ستاره و رفتارشان مانند

آهو و شجاعتشان مانند شیر و بخشش شان مانند ابر بود بذکر انجم و ظبی و اسود و غمائم که مشبه به هستند کنایت آورده از صورت و رفتار و شجاعت و سخاوت که مشبه هایند قوامی هم از دگر (شب) که مشبه به است کنایت آورده از گرد و غبار روز جنگ که مشبه است و از نوک گل که مشبه به است کنایت آورده از گل امید که از خار مصاعب می چینند

تشبیه عکس (۲۲)

شام گردد چو صبح زرد لباس — صبح گردد چو شام تیره شعار

تشبیه عکس آنستکه دو چیز را به دو وجه بیک دیگر تشبیه نماید مثل آنکه قوامی صبح دشمن را از وجه تیرگی تشبیه بشام نموده و شام دوست را از وجه روشنائی و امید بخشی تشبیه بصبح کرده

مثال نظم پارسی خواجه رشید الدین فرماید

پشت زمین چو روی فلک گشته از سنان — روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند غار کوه — از جسم کشتگان شده مانند کوه غار

مثال نثر عربی در تعریف میدان جنگ

وَکَم دمٍ اَزرقناه فی البَرِّ و شخصٍ اَغرقناهُ فی البحر فاَصبح البرّ بحراً بدمائهم.

و انجر را با مثال هم انگونه بسیار خونها که در بیابان بریختیم و اشخاصی که در دریا غرق ساختیم که بیابان از خون دریا شد و دریا از اجساد صحرا

تشبیه تسویه (۲۳)

جای خصمت چو جای تست بتیغ — آن تو تخت و آن خصمت دار

تشبیه تسویه آنستکه از دو چیز یا زیاد تر اوصافی بگیرند و آنرا مانند و تشبیه نمایند بچیز دیگر و میان آنها از وجهی که قصد شده مساوی قرار دهند مثل آنکه قوامی کیفیت از مقام ممدوح و کیفیت از مقام دشمن گرفته و هر دو در مقام سلطنت تشبیه کرده و در وجه رفعت هر دو را مساوی گرفته نهایت رفعت خصم را بچوبه دار و در رفعت ممدوح را بتخت سلطنت قرار داده است شواهد عربی و فارسی در این صنعت زیاد است ولی چون از باب تغزل شمرده شده اند ما ذکر نکردیم توضیح آنکه این تقسیمات تشبیه که ذکر شد در عرف معانی بیان دارا باب تشبیهات مرتبه تشبیهات هم ذکر شده که در موقع شرح آنها انشاءالله خواهیم داد

تنسیق الصفات (۲۴)

نورت از مهر و لطفت از نسیم — تیرت از ابر و ظلمت از کهسار

تنسیق الصفات آن است که صفات متوالیه در کلام برای مقصودیکه از مدح یا هجو و غیره دارد بیاورد مثال از قرآن در توحید هو الله الذی

لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر)

مثال از نظم عربی قول ابی طالب ع در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله

وابیض یستسقی الغمام بوجهه — ثمال الیتامی عصمة للارامل

ذات مقدس پیغمبر را وصف میکند برخشندگی چهره و مبارکی رخسار و پشتیبانی ایتام و عصمت بیوه زنان

مثال دیگر قول مرحوم ملا داود ملاباشی طاب ثراه در مدح

مهذب الخلق شتی الصفات له — غر الفوائل علی التقدیر والهمم

ذات مقدس شاه ولایت را وصف میکند بتهذیب خلق و کثرت عطا و بلندی قدر و همت

مثال فارسی عنصری گوید

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن — سایه یزدان شه کشور ده کشورستان

سیاقة الاعداد (۲۵)

دست جودی نگاه عرض هنر — سخا و وفا و عدل و عیار

سیاقة اعداد آنست که متکلم اسامی چند بر یک نسق شمار و قطار نماید مثل سخا و وفا و عدل و عیار در شعر قوامی که آنها را بر یک نسق آورده

مثال عربی قول متنبی

والخیل واللیل والبیداء تعرفنی — والطعن والضرب والقرطاس والقلم

بگوید

بگوید من در معروفیت بحد کمال هستم که ادوات و اسباب کمالات همه بحال من معرفی دارند سواری و شب گردی و صحرا نوردی و نیزه زدن و شمشیر زدن و کاغذ و قلم تماما مرا میشناسند که در آن فنون استادم

مثال نظم فارسی صنعت جامی قدیم

ای ترا علم و حلم و فضل و کرم — ای ترا حزم و عزم و قهر و دها

حشو قبیح (۲۶)

خشت (از مجتهد) شود پیدا — آسمان را بخشنده و پیکار

جمله های معترضه که در کلام می آورند آنها را حشو میگویند یعنی زیاده بر مقصود و آن حشو اگر بیته کلام را بسیجن و قبیح نماید آنرا حشو قبیح میگویند و یک مرتبه سخن میافزاید و آنرا حشو ملیح میگویند و یک مرتبه بسخن میافزاید نه بقبیح آنرا حشو متوسط مینامند چنانکه قوامی حشو قبیح را بجمله (از مجتهد شود) آورده

مثال دیگر در حشو قبیح کمالی گوید

ازینکه با پشت تو بر سر جنت — در زیر پشت تو (نهان) و تتم

لفظ نهان در کلام حشو زاید است — دیگری گوید

رای تو همچو شمس (منیر) است و روشن — ذات تو همچو کوه (حلیم) است و بردبار

منیر و حلیم حشو قبیح است

حشو مرتبه

در مقام شکایت میگوید عمر از آب چشمم شربت دیگری نچشیدم و غیر از
گوشت کفم که بدندان میگزیدم خوراک دیگری نخورده ام
مثال نظم پارسی مسعود سعد گوید

شاهی که رخش او در دولت بود دلیل   شاهی که تیغ او در نصرت بود دشمن

سجع متوازی (۳۱)

در سجودت دوان شوند پریش   بوجودت روان کنند نثار

(سجود) و (وجود) و (دوان) و (روان) سجع متوازی دارند
و آن آنست که متکلم در دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورد که آن کلمات هم
در وزن و هم در عدد و حرف روی باهم موافق باشند مثال از قرآن
(سُرُرٌ مَرفُوعَةٌ) و (اَکوابٌ مَوضُوعَةٌ) موضوعه و مرفوعه که کلمات دو
قرینه هستند در حرف روی که مقصود در اینجا فقط آخر است یکی هستند
که عین باشد مثال از حدیث با صنعت جناس لاحق قول پیغمبر است
(اللّهم اعطِ کلَّ منفقٍ خلفاً و کلَّ ممسکٍ تلفاً) خلف با تلف سجع متوازی
دارند مثال از نثر فارسی اسب تاخته گوی باخته

سجع مطرف (۳۲)

آردت فتح در مکان امکان
وهست چرخ بر وقار اقرار

سجع مطرف آنست که کلمات قرینه ها در روی متفق باشند ولی در
وزن و حروف مختلف مثل مکان و امکان که حرف روی نون بعد از
الف است و همچنین وقار و اقرار حرف روی راء بعد از الف است
باهم متفق میباشند ولی در وزن و حروف مختلف هستند مثال از قرآن کریم
(ما لکم لا ترجون لله وقاراً و قد خلقکم اطواراً) مثال از نثر پارسی
فلانی راست گفتار و درست کردار است

استعاره (۳۳)

جز غبار سمند تو نبرد   دیده عقل سرمه دیدار

(دیده عقل) و (سرمه دیدار) استعاره هست و استعاره در لغت
یعنی عاریت گرفتن است که کسی چیزی از کسی برسم عاریت بگیرد و
در بدیع هم بان نظریه لغویه در کار است و آن آنست که متکلم لفظی را
از معنای حقیقی که دارد بر سبیل عاریت که ناشی از مدرک تشبیه شد
برانداز معنای دیگری بپوشاند و این صنعت در تمام السنه متداول
است و تمام طبقات حتی عوام هم بالطبع در کلماتشان استعاره میاورند
تعالی عمل را برای قوت استعاره میاورند کلماتی را برای مبتدی دانشمند
استعاره میاورند چیزی که هست چون عوام اطلاع ندارند از این

حسن استعاره ندارد لهذا کلامشان خالی از اهمیت میشود چون استعاره
از مرکبات تشبیه میشود باید یک وجه جامعی بین مستعار منه و مستعار
له بوده باشد و این وجه جامع بمنزله وجه شبه در تشبیه است و ارکان
استعاره سه رکن میباشد (مستعار منه) که بمنزله مشبه به است (و مستعار له)
که بمنزله مشبه است (و مستعار) که آن لفظ عاریت شده است بمنزله
وجه شبه میباشد و اقسام استعاره زیاد است که ذکر آنها علاوه بر
تطویل خارج از موضوع ما بعید است که در علم بیان باید بخوانید

مثال استعاره از قرآن مجید

در احترام پدر و مادر خدا میفرماید (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ) شما آقایان
میدانید که بال برای مرغان است انسان بال ندارد که خداوند میفرماید
برای پدر و مادر خفض جناح ذلت کنید اینجا استعاره است
که خداوند تبارک و تعالی تعلیمات فروتنی نزد پدر و مادر در این باره بیان
استعاره تقریر میفرماید که همانطور که مرغ هنگام عجز و ناتوانی بطرز تواضع
بالهای خود را نزد صیاد پهن زمین میکند و ذلت خود را میرساند
فرزندان را هم در مقام احترام نگاهداشتن از پدر و مادر امر میفرماید
که خود را مانند مرغان قرار دهند و خفض جناح نمایند مشبه و مستعار منه

مرغان مشبه و مستعار له فرزندان لفظ جناح مستعار است
که از مرغان عاریت شده و برای فرزندان آورده گشته مثال
از حدیث شریف قول پیغمبر صلی الله علیه و آله است
(اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ اَيْقَظَهَا) میفرماید خدا لعنت کند هر که
فتنه خوابیده را بیدار نماید یعنی خدا اشخاصی را که فتنه جوئی میکنند
لعنت میکند خواب از ضروریات انسان است استعاره آورده
شده برای فتنه یعنی تشبیه شده فتنه بانسان خوابیده در عدم حرکت
و هر کس فتنه جوئی نماید مثل آنست که فتنه را از خواب بیدار کند و تحریک
نماید مثال فارسی شب آبستن است تا چه زاید سحر زائیدن خاصه
زنان است که استعاره برای شب آورده شده و علماء درباره
استعاره گفته اند (زُوِّجَ الْمَجَازُ بِالتَّشْبِيهِ فَتَوَلَّدَ بَيْنَهُمَا الْاِسْتِعَارَةُ)
و من ترجمه نظمی این کلام را با عاریت استعاره نموده ام
(تزویج مجاز شد بتشبیه از آن دو پدید استعاره) از این کلام
معلوم شد که پدر و مادر استعاره تشبیه و مجاز است
مجاز استعمال لفظی در غیر ما وضع له بسبب علاقه از علاقات در صورتیکه
قرینه هم در کلام باشد که از معنای حقیقی ما را منصرف سازد مثل آنکه

یک مرد پهلوانی را در حمام به بینی و گوئی (رأیت اسداً فی الحمام)
مسلم است که در حمام شیر یافت نمیشود استعمال اسد که ما وضع له حقیقی آن
حیوان مفترس است در مورد پهلوان که از جنس انسان است مجاز است
و حمام هم قرینه است که معنای حقیقی اسد اراده نشده تشبیه را هم برای
آقایان ذکر کردیم که مشارکت امری با امری در امری میباشد حال
که بدر ما در استعاره شناخته شد فرق تولیه آنست که اگر لفظ از معنای
حقیقی خود بغیر علاقه مشابهت استعمال در غیر ما وضع له شد آن مجاز
مرسل است و اگر بعلاقه مشابهت استعمال شد آن استعاره است
از آنست که در تعریف استعاره گفته اند (
(اللفظُ المُستعمَلُ فی ما شُبِّهَ بمعناه الاصلی) یعنی لفظیکه بهمان معنای
اصلیش در شبه استعمال شود آنرا استعاره میگویند در دوره دوم کاملاً
فنون استعاره را خواهید خواند مثال نظمی برای تشحید ذهن ذکر
مینمائیم مرحوم ملاباشی طاب ثراه در مربعیه میفرماید

قد استعارَ فؤادی من وداعِهِم   نارا کشبِّ لظاها من ظُبی قلقی

شرح روز وداع دوستان را میفرماید دل من از وداع آنها یک
آتشی را بعاریت گرفت که شعله آن از دم قلم سر زد یعنی از نوک

بکدم

کلام خزارت قسلم معلوم میشود تشبیه میفرماید سوزش جگر را در روز
وداع با آتش و (نار) را استعمال میکند و این استعاره را ترشیح
میدهد به (کشب لظاها) و تشبیه میفرماید قلم را بشمشیر و (ظبی) را
که بمعنای دم شمشیر است استعاره میفرماید

(مثال فارسی منوچهری گوید)

چو از زلف شب باز شد تابها   فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم از بیم سرمای سخت   بپوشید بر کوه سنجابها

(نظامی گوید)

چو شاهنشه صبح آمد براورنگ   سپاه را دم زد بر لشکر زنگ
برآمد یوسفی نارنج بر دست   ترنج مه زلیخا وار بشکست

و من در سفرنامه گفته ام

چو برداردوش شب سالار انجم   شبیخون زد روان گشتم سوی قم
چو تیغ روز بی گرد اسب شب را   بره راندیم دستگاه طهرا

و در موقعیکه مرحوم میرزا نصرالله خان مشیرالدوله طاب ثراه
مقام صدارت عظمی را یافته بود در مقام استعطاف گفته بودم

در این اوان سعادت قران گر رسد بنظر   فکنده سایه اقبال بر بعید و قریب

چو امر اگه کنی جاگرم بر رکه شاه / بقدر قدر از آن سایه میت جنیب

مثال نثر پارسی در موردی گفته ام

زور بازوی فضل را فزودن و چشم حسرت جهل را از گریه حسد پرخون نمود وریشهٔ عناد را به تیشهٔ داد برید و پردهٔ جهل را بدست علم درید و روی تبتل براه مسکنت نهاد و دست توسل بدرگاه سلطنت گشاد و با زبان ادب از آن معدن کرامت درخواست گذشت نمود که تا به غفران کتاب عصیانش شوید و از تقصیری که رفته برادر چیزی نگوید

مقلوب کل (۳۴)

گرم گرد و زتاب دل پیکان / مرگ بارد بخصم تو سوفار

مقلوب یعنی واژگونه و در بدیع آنست که متکلم کلمات را واژگونه نماید و قدما چهار قسم آنرا منقسم کرده اول مقلوب کل است و آن آنست که متکلم کلمات را از اول تا آخر واژگونه نماید مثل کلمه (گرم) که واژگونه (مرگ) شده . مثال عربی

حسامک منه للاحباب فتح / ورمحک منه للاعداء حتف

فتح را مقلوب حتف کرده میگوید شمشیرت فتح دوستان و نیزه ات حتف (مرگ) دشمنان شده است مثال فارسی

دل بسته بر دولت و اقبال چون دانی که هست / قلب اقبال ای پسر از روی صورت لابقا

مقلوب بعض (۳۵)

رشک قدرت بر در سپهر نجوم / شکر فتحت کند بلاد و دیار

مقلوب بعض آنست که متکلم تغییر و تبدیل در تقدیم و تأخیر بعضی از حروف دهد نه تمام حروف را مثل رشک و شکر که در قصیده است و مثل کلمه مشاعر با شارع و رقیب با قریب و امثال اینها و مثال از حدیث قول پیغمبر صلی الله علیه (اللهم استر عوراتنا وآمن روعاتنا)

مقلوب مجنح (۳۶)

گنج نصرت ده و گذارش جنگ / رای دولت پرند حمایت یار

میگوید گنج نصرت در گذارش جنگ است و هواخواه زمان مبانی مدار ای دولت است گنج و جنگ و یار و رای این کلمات مقلوب مجنح دارند و آن همان مقلوب کل است ولی شرط آن است که در جناح مصرع یا بیت واقع شوند مثل گنج در یک جناح واقع و جنگ در یک جناح و یار در یک جناح و رای در یک جناح

مقلوب مستوی (۳۷)

رامش بر دگنج باری تو ت   تو قوی را انجمن در شمار

رامش آسودگی گنج بار نام گنج هشتم خسرو پرویز است این شعر تمامه
مقلوب مستوی دارد و آن آن است که تمام کلمات نثر یا نظم وارو
گونه شود مثل همین شعر مثال از قرآن مجید (کلٌّ فی فلکٍ) (ربّک
فکبّر) مثال از نثر پارسی (دارم همه مراد) توضیح آنکه
صنعت مقلوب راجع بهنر متکلم است اگرنه مزید بیانی در آن مشاهده نشود

نوع اول ردّ العجز علی الصّدر (۳۸)

کار عدل تو ملک بداشتن است   عدل را خود جز این نباشد کار

صنعت ردّ العجز علی الصّدر دارای اهمیت است و شانزده قسم میباشد
قدامی هشت قسم آنرا ساخته است قسم اول آن است که متکلم در صدر
بیت که اول آن باشد کلمه را بیاورد که در عجز بیت هم (که آخر آنست) آن
کلمه را اعادت دهد در صورتیکه هر دو یک معنا باشد مثل آنکه قدامی در
صدر بیت کلمه کار را آورده و در عجز بیت هم همان کلمه را اعادت داده
در نثر هم اگر همین رعایت شود از همین قسم است مثال از نثر عربی
(اَلقَتلُ اَنفیٰ لِلقَتلِ) نَهَبَ مالَهُم فَوَهَبَ ما نَهَبَ طَلَبَ مالَهُم فَسَلَبَ ما طَلَبَ

مثال از نظم عربی

سریعٌ الی ابن العمّ یلطم وجهه   ولیس الی داعی النّدیٰ بسریعِ

میگوید برای کتک و توگوشی زدن بنی اعمام خویش و دندان خود خیلی
سریع و چابک است ولی برای مکارم اخلاق چابک نیست که حاجت
حاجتمندان را برآورد

مثال از نظم فارسی عنصری گفته

عصا برگرفتن نه معجز بود   همی اژدها کرد باید عصا

نوع دوّم ردّ العجز علی الصّدر (۳۹)

به یسار تو خورد یمین   شد یمین زمانه پر ز یسار

یسار اوّل بمعنای دست چپ است یسار آخر بمعنای توانگری است
نوع دوّم ردّ العجز علی الصّدر مثل همان نوع اول است که یک کلمه در صدر
و عجز تکرار شود ولی فرقی که دارد آنست که در معنا مختلف باشند در واقع
جناس تام بیاورد مثل کلمه یسار که در صدر بیت و عجز آن اعاده شده
ولی در معنا مختلف باشند   مثال نثر عربی

(سائلُ اللئیمِ یَرجِعُ ودَمعُهُ سائلٌ)

میگوید هر کس از آدم لئیم حاجت بخواهد با اشک ریزان از نزد او
برمیگردد   مثال نظم عربی)

تَبَارَی مِن یَمِیْنِها اَلمُنایا وَیَمشِی مِن عَطِیّتِها اَلیَسارا

بگوید ممدوح دست چپی است که از یمینیت آن آنست که مرگ بسیار برای دشمن آن راستی است که از عطیت آن توانگری دوستان است

مثال نظم فارسی رشید وطواط در تعریف خط فرماید

نگار یافته از خط تو صحیفه عشق در آن نگار خجل گشته خد و خط نگار

(نوع ششم رد العجز علی الصدر) (۴۰)

خصم تیمار دولت تو کند خصم نیکو تر است در تیمار

نوع ششم رد العجز علی الصدر آنست که یک کلمه را که در حشو مصراع اول بیت بیاورند همان کلمه را بهمان معنائیکه دارد در عجز بیت در آورند مثل آنکه قوامی کلمه تیمار را که در حشو مصراع اول آورده همان کلمه را در عجز بیت اعادت داده بگوید نفوذ دولت تو بجائی رسیده که خصم تو جزو خدمتکار و غمخوار دولت تو شده

مثال از نظم عربی

لَقَدْ حازَ اَقسامَ الفَضائِلِ کُلِّها وَاَمسی وَحیداً فی فُنُونِ الفَضائِل

بگوید ممدوح اقسام فضائل را دارا شده و در فنون فضائل یکتا و منفرد گشته

نوع

نوع چهارم رد العجز علی الصدر

در مقامیکه تا بزر بخشد زر بخشش ابر را نباشد بار

نوع چهارم رد العجز علی الصدر همان نوع سوم است ولی فرقی که دارد آنست که معنای لفظ حشو با معنای لفظ عجز باید مختلف باشد مثل آنکه قوامی کلمه (بار) را که در حشو آورده بمعنای عدل بار گرفته و کلمه (بار) عجز بیت را بمعنای شان و شوکت یا بار یدن گرفته بگوید زر بخشش ابر را در مقام بخشش ممدوح شان و شوکتی نیست

قسم اول از نوع پنجم رد العجز علی الصدر (۴۲)

میگذاری بر مُح دام عدو کس ندیده است رمح دام گذار

نوع پنجم رد العجز علی الصدر بر دو قسم است قسم اول آن است که متکلم دو لفظ که مشتق از یک ماده باشند ولی در صیغه مختلف باشند در صدر و عجز بیت بیاورد مثل کلمه (میگذاری) صدر و کلمه دام گذار عجز که این هر دو کلمه مشتق از یک ماده و ریشه هستند ولی کلمه میگذاری بصیغه فعلی است و کلمه دام گذار بصیغه وصفی است که اسم فاعل بوده باشد

مثال از قرآن کریم

(استغفروا ربکم انه کان غفارا) کلمه استغفروا که در اول آیه واقع

شده

شده، بکلمهٔ غفّار آخر آیه هر دو از یک مصدر مشتق هستند ولی اولی
صیغهٔ امر است خطاب بجمع و آخری صیغهٔ مبالغه غفران است

مثال نظم عربی قول بستی که در دو شعر هر دو را آورده و محل شاهد را
ذکر میکنیم

ثلبک اهل الفضل قد دلّنی ... انّک منقوص و مثلوبُ

مثلوب که در عجز بیت است مشتق از همان ثلب مصدر است که در صدر واقع است
که بمعنای دشنام دادن باشد میگوید همین فحاشیکه باهل فضل مینمائی
دلیل است برآنکه آدم ناقص فحاشی هستی نه آدم خوش اخلاق زیرا
آدم کامل احترامات اهل فضل را منظور میدارد
و شعر اول بستی در قسم دوم نوع پنجم خواهد آمد

مثال شعر پارسی در مقام گله سعدی

بیازردی مرا بی هیچ علت ... ز من هرگز ترا نابوده آزار

(قسم دوّم از نوع پنجم ردّ العجز علی الصدر) ۴۳

چرخ آزار تو نیازارد ... بندگان را کجا رسد آزار

این شعر قسم دوم نوع پنجم ردّ العجز علی الصدر را دارد و آن
همان قسم اول است فرقی که دارد آن است که دو لفظ مشتق از

یک ریشه با اختلاف صیغه یکی در حشو مصراع اول واقع شود و دیگر در
عجز مثل کلمهٔ نیازارد و کلمهٔ آزار (مثال از قرآن کریم)
(وانظر کیف فضّلنا بعضهم علی بعض وللآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلاً) تفضیلاً بعد
در آخر آیه واقع شده و فضّلنا پس از دو کلمه از صدر آیه میفرماید نگاه بکن باین
در طبقات مردم چگونه بعضی را بر بعضی تفضیل درجاتی داده‌ایم و هر آینه تفضیلات
درجاتی آخرت بزرگتر از تفضیلات دنیا خواهد بود

مثال نظم عربی قول بستی که شعر دوم آن در قسم اول ذکر گردید.

یا غالب النّفس بعدوانه ... انت علی التحقیق مغلوبُ

غالب و مغلوب مشتق از غلبه است یکی در حشو واقع شده دیگری در عجز میگوید
ای کسیکه بدشمنی بر مردم غلبه میکنی اگر بحقیقت بنگری این غالبیت تو عین مغلوبیت است

مثال نظم پارسی

امیرا گر مرا معزول کردی ... سرانجام همه عمال عزلست
بتوقیع تو ایمن گشته بودم ... ندانستم که توقیع تو عزلست

مقصود عزل و معزول است که در آخر و حشو واقع شده اند

قسم اول از نوع ششم ردّ العجز علی الصدر) ۴۴ (

ندارد از خدمت تو بریدن سر ... ورچه تیغ کشیش نیزه چو مار

تا نخم

نوع ششم هم مثل نوع پنجم است که دو قسم دارد قسم اول آنست که آن لفظ که در عجز و صدر تکرار میشود از یک ریشه مشتق نباشد مثل (نار) در عجز بیت که مخفف انار است و (نار) صدر بیت است که بمعنای نیارد است و (نار) ازاین کلمه تشکیل داده میشود (مثال از قرآن کریم)

(قالَ انّی لِعَمَلِکُم مِنَ القالین)

قسم دوم از نوع ششم رد العجز علی الصدر

دشمنان را بدا و رتیت خلاف　　　با قضا های گنبد دوار

این نوع هم مثل نوع اول از نوع ششم است که آن لفظ مکرر از یک ریشه مشتق نیست ولی یکی در حشو واقع باید بشود دیگر در عجز مثل کلمه (دوار) عجز بیت و (داوری) حشو

مثال از قرآن کریم

فنادی فی الظُّلُماتِ اَن لا اِلٰهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمین

ظالمین در آخر آیه واقع شده و ظلمات در وسط آیه

مثال شعر پارسی

گرت زمانه نداند نظیر شاید از آنک　　　تو از خدای رحمت زمانه را نظری

متضاد (٤٢)

مهر و کینت باد داده چو خاک　　　لطف و قهرت آب گشته چو نار

ای نکو خواه دولت تو عزیز (٢٤) وی بد اندیش روزگار تو خوار

متضاد را مطابقه و تطبیق و تضاد و تکافو هم بگویید و این صنعت آن است متکلم در کلمات جمع بین اضداد نماید مثل گرم سرد خشک تر شب و روز نور ظلمت و مثال اینها چنانکه قوامی عزیز و خوار و مهر و کین و خاک و باد و لطف و قهر و آب و آتش آورده مثال از قرآن کریم (و امّا مَن اَعطیٰ وَاتّقیٰ وَ صَدَّقَ بِالحُسنیٰ فَسَنُیَسِّرُهُ لِلیُسریٰ وَ امّا مَن بَخِلَ وَاستَغنیٰ وَ کَذَّبَ بِالحُسنیٰ فَسَنُیَسِّرُهُ لِلعُسریٰ)

از ارقام معلوم میشود که هر کدام قرین و ضد یکدیگر است و این آیه طباق فعلی بود و مثال دیگر در طباق اسمی قوله تعالی

وَ ما یَستَوِی الاَعمیٰ وَ البَصیرُ وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الحَرُورُ

شواهد در قرآن کریم زیاد است از حدیث امیر مؤمنان علیه السلام

اِنَّ اَعظَمَ الذُّنُوبِ ما صَغُرَ عِندَ صاحِبِهِ)

مثال نظم عربی قول ابن وکیع

لَئِن ساءنی اَن نِلتَنی بِمَساءَةٍ　　　لَقَد سَرَّنی اَنّی خَطَرتُ بِبالِکَ

میگوید اگر مرا اذیت بد حال کردی باز همین قدر خوشحال هستم که در

دل تو خطور نکنیم که قصد آزارم را بنمائی

مثال شعر فارسی فردوسی بیچاره فرماید

سر نیکوئیها بود دست بذل	در دانش و کوشش و بخردی
همه پاک در گردن پادشاست	و زو دوره پیدا شود کژ و راست

وله

توانا بود هر که دانا بود	ز دانش دل پیر برنا بود
بخواب اندر است آنکه بیکار گشت	پشیمان شود چونکه بیدار گشت
ز دشمن مکن دوستی خواستار	اگر چند خواند ترا شهریار
اگر در فرازی و گر در نشیب	نباید نهادن سر اندر فریب

تمام نشانه‌هائیکه گذاشته شده علامت متضاد است

(توضیح آنکه ارباب بیانات تعلیقات قضا در این فصل نوشته‌اند که باید در دوره دوم بخوانید)

اعنات (۴۸)

هر که ز تنها خوار عهد تو نیست	بیابدش بعالم خونخوار

صنعت اعنات را لزوم ما لا یلزم و التزام هم میگویند و آن صنعت آن است که متکلم خود را ملتزم سازد که پیش از حرف روی یا ردیف

در شعر یا پیش از حرف آخر سجع یک حرفی مکرر سازد که در واقع خود را مقید و ملتزم بآن حرف میسازد در صورتیکه بقانون شعری نثری این التزام برا او واجب نمیگردد

مثل (تای) کتاب عتاب و شتاب (و قاف) بقم در قم و سقم و نقم در مثال اینها که اگر بجای کتاب قافیه و سجع جناب بیاورد در حد قوانین کوتاهی نکرده ولی وقتیکه خود را بتا ملتزم سازد براعتی در بلاغت بخرج داده است   مثال از قرآن کریم

(فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ) (فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ) (فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ)

(مثال نظم عربی من خود گفته‌ام)

یا مَن غنائم مجده	ما اخلفت برقاً و رعدا
یا بحر انت لعداته	شابهت اسمعیل وعدا
خذها الیک خریدةً	فی زهوها آنست سعدی
و بنت لیس کانها	درر السماء اذا ابتدی

ممدوح میرزا اسمعیل خان مجد الادبای مستوفی میباشد و شابهت اسمعیل تلمیح بآیه شریفه دارد که خداوند میفرماید (انه کان صادق الوعد)

مصراع آخری از شعر جامی تضمین شده به شعر فوق بر لزوم ما لا یلزم
بحرف عین دارد و شعر جامی که مصراع آخر است و تضمین شده آن صنعت
را ندارد   و بپارسی سروده ام

گردون مرا بکام هنر خوار و زار کرد   آری در آن بجد فضل و کمال من
بیچم کمان بنده که چنین از کمان چرخ   تیر بلا رسد ز یمین و شمال من
شکر خدا را که بفضلش ز من است   از زیور قناعت و تقوی جمال من
آنچه بجد اگر بود ز آبا و زینت   جز از خاندان رسالت ثمال من
راه رضا و چاکری آستان او   ذخر من است و فخر من و جاه و مال من

این اشعار هم لزوم ما لا یلزم بحرف میم دارد

مزدوج (۶۹)

گاه ز ریزه به نیزه بربائی   چون کنی عزم رزم ای نیک سوار

میگوید سوار کاری اینست که تو داری که هنگام عزم رزم ترکان
ریزه را با نیزه بربائی این شعر صنعت مزدوج دارد و آن صنعت
از مخترعات صاحب معیار البلاغه است و ارباب بدیعیات قدما
این صنعت را قسم ننموده اند ولی مرحوم سید علیخان و مرحوم
ملا داود ملاباشی طاب ثراه ها در بدیعیه خودشان نظم کرده اند

ولی

صنعت آنست که متکلم پس از رعایت قوانین سجع و قوافی در اثنای
کلام خود یک ... لفظ سجع یا زیادتر بیاورد مثال از قرآن کریم
(وجئتك من سبأ بنبأ يقين) مثال از حدیث (المؤمنون
هينون لينون) مثال از شعر عربی قول رشید وطواط صنعت

تعود رسم الوهب والنهب في العلى   وهذان وقت اللطف والعنف دأبه

میگوید عادتست به بخشش و غارت کرده و این دو صنعت در وقت
عطوفت و سخط جزو عادت او گشته است   مثال شعر فارسی

نه بنزم و بجزم دادی مثل   نه بعلم و بحلم داری یار

متلون (۷۰)

ای بره قدوه وضیع و شریف   وی شده قبله صغار و کبار

این صنعت آنست که شعر به دو بحر و وزن خوانده شود
مثل این شعر که هم به بحر خفیف که وزن قصیده به او خوانده میشود
و هم بر وزن بحر سریع مذال مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلان
کتاب سحر حلال اهلی شیرازی دارای صنعت متلون است یک شعر در باب
تجنیس از آن کتاب شاهد آوردیم و آن این بود

ساقی از آن باده منصور دم   در رگ و در ریشه من صور دم

این شعر

این شعرهم به بحر سریع خوانده میشود باین آهنگ (مفتعلن مفتعلن فاعلن) وهم ببحر رمل خوانده میگردد باین آهنگ (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات)

ارسال المثل (۵۱)

گشته آب چشم آتشش تو نگشته تاب مهر هفره بار

مَثَل در لغت بمعنای مِثل است مانند شَبَه و شِبه و در اصطلاح نام نهاده شده برای کلماتی که بموقع گفته شده و در السنه و افواه متداول گشته ارسال المثل آنست که متکلم آن کلمات مثل شده متداول گشته را در ضمن کلام خود بمناسبت بیاورد یعنی یک موردی پیدا کند که آن مورد بمورد کلام متداول شده شبیه باشد پس آن کلام متداول شده را ضرب المثل نماید بموردیکه خود یافته است

وصنعت ارسال المثل در فنون بلاغت خیلی دارای اهمیت و پر فایده و مربوط است که اگر خواسته باشیم عنان قلم را در میدان تحریر رها سازیم (مثنوی هفتاد من کاغذ شود) و با همین فراز تعبیر ضرب المثل را نموده ایم و (مثنوی هفتاد من کاغذ شود) مثل بود که ما در ضمن تقریر طریق آنرا نمایانده ایم و در واقع (یک کرشمه و دو کار) از این بیان حاصل آمد و شما آقایان از زحمت تطویل تحریر در تحت

ایام مدرسه دلتنگ نباشید که (عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم) وطاهراً برای شما تردیدی نباشد که سعادت هر دو سرای شما در مغتنم شمردن ایام مدرسه میباشد واگر گوهر گرانبهای عمر خود را در آن راه صرف میکنید صرفه خواهید برد زیرا (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) و آنانکه شما را از تکمیلات لغاتیه و تحصیلات ادبیه راه زنی مینمایند در واقع با شما دشمنی دیگر میکنند و میخواهند شما را از نعمات عالیه معارفیه تنزل دهند تا شاید روش آنها گردیده اما وقتیکه شما در خط معارف کار کنید ابداً با جهال مساوی نمیشوید و (لا یستوی الخبیث والطیب) و همین مکر که شما میدانید که شما را از تحصیلات باز میکنند اثرات ذلت مکر را بزودی در خود مشاهده خواهند کرد (ولا یحیق المکر السیئ الا باهله) زیرا هنگامی که شما بکرسیهای شرف بنشینید و مقصد عالیه آدمیت و انسانیت را از اولیای معارف درباره خود بگیرید آن جهال بزودی آنکه خاک کفش شما باشند (یالیتنی کنت ترابا) خواهند گفت پس در این صورت وقت مدرسه را مغتنم شمارید و (از امروز کاری بفردا مگذارید) و من آنچه وظیفه تبلیغیه در اینجا نصیحت دارم بشما میگویم

(دنباله دارد)

(وما علی الرسول الا البلاغ) تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

در همین سطور که برای آقایان تقریر کردیم بعضی از آیات قرآنیه و کلمات دیگر که جاری مجرای مثل شده بود در مختصرترین ذکر نمودیم که برای منوال ضرب امثال نمایند حال قدری امثال ذکر میکنیم که مزید اطلاع گردد

امثال فارسی

(۱) چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی (۲) چشم دریده ادب نگاه ندارد (۳) چاه کن همیشه در چاه است (۴) جواب ابلهان خاموشی (۵) جائی که نمک خوری نمکدان مشکن (۶) چو پرخاش لغزنده تا دهر رهاننده را چاره باید نه زور (۷) چو برگشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار (۸) احتیاج حاجب است کار گشا (۹) حکم حاکم و مرگ مفاجات (۱۰) حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن (۱۱) حذر کن زانکه ناگه در کمینی بود جای هر کند خلوت نشینی (۱۲) خنده چه بوقت گشاید گره گریه از آن خنده بیوقت به (۱۳) حمام جای خرمستی نیست (۱۴) خدا کشتی آنجا که خواهد برد (۱۵) خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست (۱۶) خرج چه از کیسه

مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود (۱۷) تا نرسد دست گو در هیچ باب (۱۸) تا نخوانندت مرو در هیچ در (۱۹) تا یار که را خواهد و میلش بکه باشد (۲۰) تا مار راست نشود بسوراخ نرود (۲۱) تا شب نروی روز بجائی نرسی (۲۲) تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون (۲۳) تکیه بجای بزرگان نتوان زد بگزاف (۲۴) تیری بتاریکی میاندازد (۲۵) تعارف کم کن و بر مبلغ افزا (۲۶) تواضع ز گردن فرازان نکوست (۲۷) تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است (۲۸) تعجیل و شتاب رهزن بسیار است (۲۹) تعجیل کننده پر پشیمانست (۳۰) جوینده یابنده بود (۳۱) عزت در قناعت است و خواری در طلب (۳۲) عیسی بدین خود موسی بدین خود (۳۳) عاقبت گرگ زاده گرگ شود (۳۴) عذر بدتر از گناه (۳۵) عمر برف است و آفتاب تموز (۳۶) عاقل دو باره گول نمیخورد (۳۷) غریب کور میشه (۳۸) غم خود خور که غمخواری نداری (۳۹) — عزت خودی نداری ز خلق مخواه (۴۰) فتنه در خوابست بیدارش مکن (۴۱) فریاد شغال و

دنبال شغال است (۴۲) دشمن طاوس آمد پر او (۴۳) فکر در کارها نکو باشد (۴۴) قلم اینجا رسید و سر بشکست (۴۵) قدر نان را گرسنه میداند (۴۶) قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر جوهری (۴۷) قرض شوهر مرده است (۴۸) کلوخ انداز را پاداش سنگ است (۴۹) کاسه از آتش گرمتر (۵۰) کس نگوید که دوغ من ترش است

امثال عربیه در موضوعهای مختلفه

فصل فی من ضرب به المثل من الناس

(سخاوت) اسخی من حاتم یعنی سخی تر است از حاتم (بخل) ابخل من مادر یعنی بخیل تر است از مادر از بخل مادر در سبو سند که آب برای شترش میکشید و شترش را سقایت نکرد باقی مانده آب را ملوث مینمود که کسی از آن منتفع نگردد (بلاغت) ابلغ من سحبان وائل یعنی سخنگوتر است از سحبان وائل (کودنی) اعیی من باقل یعنی کودن تر است از باقل این شخص آهوئی خریده بود پرسیدند که چند خریدی نتوانست به بیان تقریر مبلغ نماید انگشتهای خود را باز نمود و زبان خود را بیرون آورد یعنی یازده درهم در این میانه آهو گریخت و فرار نمود (دوندگی) اعدی من شنفری یعنی دونده تر از شنفری است

شنفری است این شخص آهو را تک میگرفت (عزت) اعز من کلیب این شخص در میان عرب بعزت مشهور بود (شجاعت) اشجع من ربیعه (ذکاوت) ازکی من ایاس (آقائی) اسود من قیس (حلم) احلم من الاحنف (صداقت) اصدق من ابی ذر غفاری رضوان الله علیه

(دروغ) اکذب من مسیلمه دروغگوتر از مسیلمه کذاب است

(حماقت) احمق من هبنقه این شخص خیلی احمق بوده است

فصل فی من یضرب به المثل من النساء

(بدیمنی) اشأم من بسوس بسوس نام زنی بود بدیوم که بواسطه او خونها ریخته شد (مناعت) امنع من ام قرفه این زن پنجاه شمشیر در اطاقش آویخته بود که صاحبان آن شمشیرها تماما از محارم او بودند (بینائی چشم) ابصر من زرقاء یمامه این زن از مسافت سه روز راه معروف است که میدید و حدت بصر داشت

فصل فی ما یضرب به المثل من البهائم

(شجاعت) اشجع من الاسد (ترس) اجبن من الصافر صافر مرغ شبانی غریب است که خیلی ترسو است (با حذر بودن

احذر من غراب کلاغ از همه حیوان ازخو وشش باحذرتر است (بیناتی) احذر من عقاب (بشنوائی) اسمع من فرس (برخوابی) انوم من فهد (تمتی و ضراعت) اضرع من سنور گربه خیلی تمتی است (دزدی) اسرق من زبابه موش صحرای المثل در دزدی است (ظلم) اظلم من حیه ستمکارتر از مار است

ارسال المثلین (۵۲)

کوهی فارغ از هوای گرفت کو هیئ ایمن از بلای حمار

ارسال المثلین آنست که در یک شعر دو مثل آورده شود و مثل شعر قوامی که میگوید هیچ ماهی بی گوف نیست و هیچ شرابی بی خمار

مثال دیگر

نه هر که دارد تیغی بجنگ باید رفت نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

مطلع غزل ذوقافیتین (۵۳)

از دلم سوزنش برده قرار بسرم نرگسش برده خمار

این صنعت آنست که در کلام دو قافیه آورده شود مثل (برده) و (سبرده) (و قرار) (و خمار) در شعر قوامی

سؤال وجواب (۵۴)

گفتم از جان بعشق بیزارم گفت عاشق زجان بود بیزار

این صنعت را مراجعه هم میگویند و آن است که متکلم مقصود که دارد بطور سؤال و جواب گوید و شعرا در این صنعت تفننات کرده اند

تجاهل عارف (۵۵)

یارب آن سوسن است یا گلنار ویحک آن نرگس است یا جادو

تجاهل عارف است که متکلم عمداً خود را بنادانی زند و در مقام استفهام برآید درصورتیکه آن مطلب استفهام شده برا و مکشوف است و مقصود اظهار لطیفه است که در ضمن تجاهل عارف نمایش میدهد و این صنعت خیلی قابل اهمیت در بلاغت است چنانکه خود گفته ام

و ما ندری اتضحک کان اندی بیوم الشمس ام صوب الغمام

و ما یبکی فی عدوک کان یضنی بیوم البوس ام غرب الحمام

در پارسی عنصری گوید

در زیر امرا وست جهان یا جهان خوذ اوست

یارب خدایگان جهان است یا جهان

موشح (۵۶)

دوست حمید ارخش که یار منست دشمن آن به که خود نباشد یار

موشح مشتق از وشاح است که کمر بند مرصع باشد و آن صنعت آنست که شاعر در اول ابیات یا میانه آن حروف یا کلماتی آورد که از مجموع آن نام و لقبی بیرون آید و این صنعت در صورتی جزو باعث شمرده میشود که با نکارش تبیینش عقلی محتاج نگردد قوامی در این شعر اسم محمد را اراده کرده اما خیلی بزحمت استخراج نموده دو دال از اول دو مصرع گرفته که بحساب ابجد عدد هشت تشکیل داده شود و از عدد هشت حرف (حا) گرفته و دو میم از کلمه میدارم گرفته و کلمه خود باشد یا لفظ (یار) را هم بیرون نموده و حرف دال را باقی گذاشته است و اسم محمد را تشکیل داده

مثال روشن تر باسم امیر محمد که از اول هر مصرعی دو حرف گرفته قول شاعر است

امرت روا است همچو قضا بر جهان چنانک
بر تیغ پادشاه در انفاذ و اقتدار
محتاج نیستی تو بوصاف سخن
مدح تو هست غایت مدح سخن گذار

ملمّع (۵۷)

سوخت در آتشم چه می‌پرسی
احرقتی الهوی بغیر النار

ملمع آنست که کلام مرکب از دو زبان شود و از قبیل عربی و فارسی و غیره چنانکه قوامی از عربی و فارسی شعر ملمع ساخته

موصّل (۵۸)

تن عیشم نحیف گشت بغم
گل بختم نهفته گشت بخار

تنعیشمنحیفگشتبغم
گلبختمنهفتهگشتبخار

این صنعت چنان است که کلمات نثر و شعر را ممکن شود که متصل هم نوشته گردد مثل قوله تعالی (فسیکفیکهم الله) و قوله عزّ من قائل (لیستخلفنهم)

مقطّع (۵۹)

زار و زردم ز درد دوری او
درد دل دار زرد و زار کرد و زار

این صنعت چنانست که تمام کلمات جدا جدا نوشته شود بر خلاف موصل

حذف (۶۰)

غمزه روشنش که ره زنست
زیر زلفش شبیست در ره تار

حذف آنست که متکلم حذف یک حرف مخصوص را از حروف تهجی بر خود

محتم سازد که در کلام نیاورد چنانکه قوامی در شعر حذف حرف الف را
نموده اگر در قافیه که در آن مجبور بوده و از میان حروف تهجی حرف
الف بیشتر در کلام آورده میشود ولی حضرت امیر علیه السلام در آن
موضوع ارتجالاً خطبه فرمودند مسمی بخطبه مونقه که آن خطبه پنجاه
بیت کتابت دارد و ابداً حرف الف در آن آورده نشده

رقطا (٦١)

غمزهٔ شوخ آن صنم بگشاد . انگشت خونم بوجه خون آثار

رقطا مونث ارقط است ارقط مار سیاه خال دار است که نقطه های
سفید داشته باشد و در صنعت بدیع آنست که متکلم کلماتی آورد که یک حرف
نقطه داشته باشد و یک حرف بی نقطه (مثال از قرآن)

(اذا زلزلت)

خیفا (٦٢)

دل شد و هم نشنید از وی مهر . سر شد و هم نپیچید از وی مار

اسب و مادیانی که یک چشم آن سیاه و یک چشم دیگر آن کبود باشد
آنرا خیف و خیفا گویند و در صنعت بدیع آن است که یک کلمه
تمام حروفش نقطه داشته باشد و یک کلمه نداشته باشد

معما (٦٣)

موج رود و دل دود دیده من . رود دریا و ابر را بسته اند

معما مشتق از تعمیه است که کور نمودن مطلب باشد یعنی یک مطلبی را متکلم
در طی کلامش بپوشاند که آشکار نباشد و بتصحیف یا قلب یا بوجه دیگر
آن مطلب آشکار گردد بمثل آنکه قوامی در شعر اسم خود را تعمیه نموده و پوشانیده
است موج دل گفته است و از دل موج حرف (واو) اراده کرده
و از دود دیده دو عین گرفته که بحساب ابجد دو عین صد و چهل میشود
که مطابق با حرف قاف و میم باشد و در مصرع دوم کلمه رود و دریا گفته
و هیچ اراده کرده که (قاف و واو) (میم را) که و جمله دریا
نماید کلمه قوامی تشکیل داده میشود توضیح آنکه زحمت این تعمیه را استخراج
کرده و این گونه زحمات لطیفه بدیع را از میان میبرد و موجب
تضییع دقت و فکر میگردد

تضمین (٦٤)

وصل خواهم ندانم آنکه کجا . رایگان رخ نمینماید یار

تضمین آنست که متکلم بر سبیل عاریت و استشهاد و تمثل نه بر سبیل
سرقت از اشعار مشهوره در ضمن اشعار خود بیاورد و این صنعت
با شرایط مزبوره قابل اهمیت است مثال عربی در صنعت

اعنات تضمین بشعر عماسه بود که ذکر گردید و در شعر قوامی مصرع دوم تضمین شعر
عماد شهریاری است که گفته و جزو ضرب المثل گردیده است

بجنون دست می نیاید کار ... رایگان رخ نمینماید یار

اغراق (۶۵)

در نماید ز پس صفا که دراوست ... راز من در رخش شود دیدار

صنعت اغراق آنستکه متکلم مبالغه در وصف نماید که اگر امکان عقلی آن وصف داشته باشد عادةً محال باشد مثال عربی قول امرالقیس

تنورتها من اذرعات واهلها ... بیثرب ادنی دارها نظر عالی

اذرعات شهری بوده در شام یثرب اسم مدینه طیبه است و چون اذرعات که واقعه در شامات است و مدینه اگر نقشه نگاه کنید می بینید چه قدر مسافت و دوری است میگوید من آتش مطبخ حبیبه خود را که در مدینه بود از اذرعات به بلندی نظری که داشتم دیدم و مسلم است اگر مقصود رؤیت خیالی و عالم فکری نباشد عادةً محال است که چشم این اندازه مسافت را بتواند ببیند و این اغراق است و قوامی هم میگوید ممدوح از بسکه صفای خاطر دارد راز من در صورتش پیدا میگردد این صنعت اگرچه امکان عقلی

دارد که ملای رومی فرموده (دل که دارید ای مجاصلان در حضور حضرت صاحبدلان) یا شیخ فرموده (آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند) این مضامین از نظریه عرفانی و امور روحانی است ولی عادةً محال است که امور پنهانی دل در صورت طرف مقابل مانند آینه نقش گردد و پدید و هویدا شود و این اغراق است که قوامی گفته راز من پیدا در صورت ممدوح میشود

جمع (۶۶)

بر لبش زلف عاشق است چو من ... لاجرم هیچ من نیافت قرار

صنعت جمع آنستکه متکلم چند چیز را مختلف در یک چیز یک جهت جامعه بر جمع نماید که بآن جهت جامعه آن چیزهای مختلف متحد شوند مثل قول خدای تعالی (المال والبنون زینة الحیوة الدنیا) خداوند مال و فرزند را که دو چیز مختلف هستند در جهت جامعه زینت دنیا بودن جمع فرموده که هر دو اسباب زینت دنیا میباشند مثال عربی نظمی قول ابی العتاهیه

انّ الشباب والفراغ والجده ... مفسدةٌ للمرء ایّ مفسده

جمع بین جوانی و بیکاری و توانگری را که موضوع های مختلفه است

درجهت جامعه مفسده بودن نموده میگوید جوانی وبیکارگی وتوانگری
برای مرد مایه مفسده است که هر فسادی رخ میدهد از این سه
صنف است (۷ مثال دیگر)

فاحوالی وصدغک واللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام

پریشانی حال وزلف وشب را که سه موضوع مختلف هستند در
جهت جامع تاریکی وسیاهی جمع نموده است

تقسیم (۶۷)

هست خطش فزه از عارض او آن یکی اژدر وآن یکی گلزار

تقسیم بر دو قسم است یکی آنست که متکلم دو چیز یا سه چیز یا زیادتر
در تحت تقسیم درآورد وآنها را جداگانه هرگونه مقتضیاتیکه
دارند ذکر نماید مثل آنکه قوامی دو چیز را قسمت کرده یکی خط
سبزه از عارض ودیگر عارض ومقتضیات خط را اژدر وعارض را
گلزار ذکر نموده مثال بنظم عربی قول متلمس

وَلا یُقیمُ عَلی ضَیمٍ یُرادُ بِه اِلّا الاَذَلّانِ عَیرُ الحَیِّ وَالوَتَدُ
هذا عَلَی الخَسفِ مَربُوطٌ بِرُمَّتِه وَذا یُشَجُّ فَلا یَرثی لَهُ اَحَدُ

ذکر دو چیز را که الاغ ومیخ طویله باشد نموده ومقتضیات هر یک را

جداگانه شرح داده میگوید غیر از الاغ ومیخ طویله دیگر هیچ چیز زیر
بار ظلم نمیرود حال الاغ این است که پیوسته همان افساریکه پابند
است بهر جائی که میکشندش میرود وسر باری که بر دوشش میگذارند
میکشد میخ طویله هم از کثرت کلنگ که بر سرش میکوبند سرش ریش
ریش میشود و بر دل کسی بحال او نمیسوزد وغیر از این دو چیز که تحمل ظلم
میکنند چیز دیگر زیر بار ظلم وزور نمیرود

قسم دوم تقسیم آنست که متکلم یک چیز را بنماید وهمان چیز را باقسام
متعدده که اقتضا دارد تفصیل دهد مثل قوله تعالی

(هو الذی یُریکُمُ البَرقَ خَوفاً وَطَمَعاً)

ذکر رؤیت برق را منفرد نموده ومقتضیات آنرا به دو قسم تفصیل داده
که بیم صاعقه وطمع باران باشد ومسلم است از رؤیت برق غیر از
این دو چیز ترقبی نمیرود مثال نظمی

ولابد من شکوی الی مروة یواسیک او یسلیک او یتوجع

ذکر لزومیت شکوی را نموده است میگوید ناچار انسان باید درد
دل خود را بیک صاحب مروتی بگوید وآن صاحب مروت اخر
سه قسم بیرون نیست یا با شکایت کننده مواسات میکند وآن مرتبه

اعلای جوانمردی است یا تنبیه میدهد آن مرتبه اوسط است یا آنکه با شکایت کننده اظهار همدردی مینماید و این مرتبه سفلی است که در هر صورت باری از دوش شکایت کننده بر میدارد مثال فارسی نظمی این صنعت را در مفتاح الادب در عدد اثنین و ثلاثه وغیره برای آقایان تازگی تقریر کردیم مراجعه فرمایید

تفریق (۶۸)

باد صبح است بوی نفس لیک نبود باد صبح عنبر بار

این صنعت آنست که میان دو چیز را بدون آنکه جمع کرده باشد جدائی افکند مثل قول رشید وطواط

ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر وقت سخاء
فنوال الامیر بدرة عین ونوال السحاب قطرة ماء

میان دو چیز که نوال غمام و نوال امیر باشد بدون آنکه جمع کرده باشد جدائی و تفریق انداخته میگوید نوال ابر در وقت بهار بپایه نوال امیر در وقت بخشش نمیرسد زیرا نوال امیر در وقت سخا یک کیسه طلا است و نوال ابر در وقت بارش یک قطره آب است. مثال فارسی

کی بود ماه چون تو در خوبی نه قبا و کلاه کی دارد

وضمیم

توضیح آنکه شعر قوامی در این صنعت خالی از نظر نیست

جمع و تفریق (۶۹)

من و زلفین او نگونساریم لیک او برگل است من برخار

این صنعت آنست که متکلم جمع میان دو چیز را بتشبیه بیک چیز نماید و بعد میان آنها را تفریق نماید مثل آنکه قوامی میان خود شرا با زلف مطلوبش در وجه شبه نگونساری جمع نموده است و بعد میان آن دو را جدائی افکنده به نگونساری بر گل که زلف نگونسار است و بر خار که دل خود قوامی باشد

جمع و تقسیم (۷۰)

غم دو چیز مرا دو چیز ببرد دیده را آب و سینه را زنگار

این صنعت آنست که متکلم جمع بین اشیاء متعدده را در یک معنی نماید و بعد آنها را با وصاف متعدده قسمت نماید

مثال عربی قول متنبی

حتی اقام علی ارباض خرشنة تشقی به الروم والصلبان والبیع
للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا

ارباض جمع ربض اطراف شهر (خرشنه) یکی از شهرهای روم (صلبان) جمع صلیب (بیع) جمع بیعه معابد کلیسا جمع بین اقسام رنجهای دولت روم را در جنایات [illegible] کرده و بعد تقسیم

کرده

کرده هریکرا بنوعی از شقاوت میگوید ممدوح بر دولت روم تاختن برد تا آنکه برج و باروی شهر عموریه را
اقامت انداخت هیبت دولت و ملت و مذهب که عبارت از صلیبها
و کلیساها باشد بفنون بدبختی بواسطه محاصره ممدوح مبتلا شدند
باین تفصیل که آنچه مناکحت نموده بودند باسیری و آنچه زاد و ولد کرده
بودند بکشتن و آنچه ذخیره کرده بودند بغارت و آنچه زراعت کرده
بودند بسوختن مبتلا گردید

مثال فارسی عنصری گوید

دو چیز را عطاکش بسی دو چیز بداد | علوم را درجات و نجوم را احکام

جمع میان دو چیز در کلمات ممدوح در عطا دادن نموده و بعد قسمت کرده دادن علوم را بدرجات و دادن نجوم را باحکام و قوامی در شعر جمع کرده میان دو چیز در غم در عطا کردن و بعد قسمت کرده بدین که آب چشم و سیلاب اشک دیده را برده و زنگار غم سینه را

جمع و تفریق و تقسیم (۷۱)

همچو چشم تو اگر است لبش | این پرآب آن پر لؤلؤ شهوار
آب این تیره آب آن روشن | این گه گریه آن گه گفتار

جمع کرده بین چشم و لب. در صفت تو اگری تفریق کرده بین تو اگری چشم را با آب و تو اگری لب را بگفتار و در بار و تقسیم نموده چگونگی

آب

آب چشم و آب لب را به تیرگی آب چشم در حال گریه و روشنی آب لب را در هنگام گفتار که کلمات آبدار از آن لب تر او روشن مینماید.

تفسیر جلی (۷۲)

خورد و خوردم بغش او ناکام | بست و بستم بهجر او ناچار

تفسیر جلی آنست که متکلم کلمه را بگوید که محتاج به تفسیر باشد و بعد همان کلمه را اعادت دهد و تفسیر کند

مثل قول ابی تمام

غَيثٌ وَلَيثٌ فَغَيثٌ حينَ تَسأَلُهُ | عُرفاً وَلَيثٌ لَدى الهَيجاءِ ضِرغامُ

میگوید ممدوح باران و شیر است بعد تفسیر میکند که باران است هنگام سؤال و شیر است هنگام جنگ و جدال

تفسیر خفی (۷۳)

جگر و جان و چشم و چهر منست | در غم عشق آن بت فرخار
هم بدل خسته هم بتن رنجور | هم بخون غرقه هم بغم افگار

این صنعت آنست که متکلم کلمات مبهمه بیاورد که محتاج به تفسیر باشد ولی آن کلمات را عیناً اعاده نکند و ضمناً تفسیر نماید

مثل قول ابن هانی اندلسی

المُشرِقاتُ مِنَ البَرِيَّةِ كُلِّها | الشَمسُ وَالقَمَرُ المُنيرُ وَجَعفَرُ

تقدیم

تغییر کرده مترادفات را بدون آنکه اعاده لفظ آن را کنند شمس و
قمر و حبیب ممدوح

عنصری در تغییر جلی گوید

تا جهان برپای باشد شاه را این یادگار   باد بندد باگشاید باستاند باد
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته   آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

کلام جامع (۷۴)

موم از غم سفید گشت چو شیر   دل ز محنت سیاه گشت چو قیر
آن ز عکس بلا گرفته خضاب   وین ز راه جفا کشیده غبار

کلام جامع آنست که متکلم جمله کلامش را از نوع موعظه یا اندرز یا حکمت یا شکایت از زمان و اخوان و مثال اینها زینت دهد که بتوان آن کلام را در جای مثال استعمال نمود یعنی کلام جامعی بگوید که جاری مجرای مثال گردد و با اکثر شواهدان در درس را که برای قافیه ایان تقریر نمودیم از کلمات جامعه بود و برای آنکه این صنعت بی شاهد نماند در مواضع مختلفه از مسعود سعد سلمی شاهد بیاوریم

اخلاق

مشو آنجا که دانه طمع است   زیر دانه نگر که دام بلاست

خویشتن را خلق من بر خلق   زر به نو بهتر از کهن دیباست
زان عزیز است آفتاب که او   گاه پیدا و گاه ناپیداست
همه از آدمیم ما لیکن   او گرامی تر است کو داناست
ای تن آرام گیر و صبر گزین   که هر امروز را از پس فرداست

حکمت

هر یکی درخت هست دو شاخ بزرگ دان   می نشکند ز بار و بر آن هیچ بار نیست
از روزگار نیک و بد خویشتن بدان   کز ایزد است نیک و بد از تو گناه نیست

شکایت با همه درد خود از روزگار و ایام حبس و بی قدری فضل در زمان

فدای مرا در خود را ایمن از زهر ست   ز چرخ و اختر هرگز نه خیزد آن شر
کی تو هر دو فضولی شدیم و چرخ از نیخ   کشید مان و سزا دار بود و اندر خور
هر که باشد چیره بر افکندن خامه   دلیر باشد بر کار بستن خنجر
خروش من زم چه آواز زیر و بم بود   حدیث کلک دگر دان و کار رزم دگر
ز صبر جوشن پوشش ز بزد مردان امرکن   ز پاس مرکب سازم مصاف گردان را
تو گر ز گنبد خضرا رای شنبل نگرد   که هر مسیت گشتم ز گنبد اخضر
دو اهل فضل و دو آزاده دیدم ممتحنیم   دو دیده را ای دو دیده سر دو در
تو گر گرفتی در حبس و بند سعد دری   اگر ترسی از این بند و شکری ز خطر

بسم که عشری از عمر شوم من گذشت — مگر بحبت و در محنتم هنوز اندر

چو حال فضل بدیدم که چیست بگزیدم — ز کار پیشه جوبا یکی ز بهر پسر

بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم — که ای سعادت در فضل هیچ رنج نبر

اگر سعادت خواهی چه مانم خویش بمی — بسوی نقص گرای و طریق جهل سپر

که بر درندگان هر کرا بشد سگ — لگد زنند خران هر کرا بشد خر

عنایت فضل و نا فضل بوی عود دود — که زار زار بسوزد بر آتش مجمر

نصیحت پدرانه ز من بگوش شنو — مگرد گرد هنر هیچ کافت است اینز

ز فضل نعمت نرم بود که در مجلس — ز زخم زخمه بنالد زمان زمان از زر

نگار اگر گذشته دریغ میدار روی . — دریغ میدرود هر کسی که کارد اگر

این اشعار علاوه که محل شاهد بود بدایع عالیه و صنایع متعالیه هم داشت
و اگر زیادتر خواسته باشید در این صنعت مثال بجوئید بکتاب مفتاح
الادب مراجعه کنند که تمام اشعار آن از کلام جامع آورده شده
و برای نگار زندگی بهترین سرمایه است که تدارک گذشته

مثال از نظم عربی قول لبید

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ — وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ

میگوید هر امر که وجه خدائی نداشته باشد باطل و هر نعمتی ناچار

بزوال پذیر است

نَعِيمُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَحَسْرَةٌ — وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَبَاطِلٌ

نعیم تو در دنیا غرور و حسرت است و عیش تو در دنیا محال و باطل است

عباس بن مرداس گوید

وَمَا عِظَمُ الرِّجَالِ لَهُمْ بِفَخْرٍ — وَلَكِنْ فَخْرُهُمْ كَرَمٌ وَخَيْرٌ

میگوید تنومندی و بزرگی جثه موجب فخر مردمان نیست فخر در کرم
و امور خیریه است

بُغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخاً — وَأُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاةٌ نَزُورُ

مرغان شکاری و مردمان کاری قلیل الوجود و کم یافت میشوند
ولی مرغان تنبل و مردمان مهمل زیاد هستند

ضِعَافُ الطَّيْرِ أَطْوَلُهَا جُسُوماً — وَلَمْ تَطُلِ الْبُزَاةُ وَلَا الصُّقُورُ

مرغان ضعیف القوه طویل الجسم میشوند مثل نقنق و امثال اینها ولی
مرغان قوی القوه از قبیل قرقی و بازی جسم های غیر طویل دارند

لَقَدْ عَظُمَ الْبَعِيرُ بِغَيْرِ لُبٍّ — فَلَمْ يَسْتَغْنِ بِالْعِظَمِ الْبَعِيرُ

عقل کندگی و بزرگی جثه مثمر عقل ندارد و عظیم الجثه است
و ابداً این بزرگی جثه برای او کاری تمشیت نمیدهد

بکا گوید

نسبتی گوید

اِنَّ الجهولَ تضرّه فی اخلاقه   ضررُ التعاقلِ بین برا استقاقه

میگوید همان ضرری که سرخه بمریض مستقی میرساند اخلاق جاهل هم همان ضرر را بمن میرساند   احمد بن محمد گوید

اِذا تضایقَ اَمرٌ فانتظر فرجاً   فاَضیقُ الامرِ اَدناهُ اِلی الفرجِ

میگوید امرکه بسختی رسید منتظر فرج باش که هر قدر امر سخت تر شود بگشایش نزدیک تر میگردد

(هم او گوید)

مالُ البخیلِ اسیرٌ تحتَ خاتمه   ولیسَ یُطلقُ اِلّا یومَ ماتمِه

میگوید مال بخیل حکم یک اسیری دارد که در زیر نگین او مانده باشد ولی خلاصی آن اسیر بسته بروز ماتم آن بخیل است که بمیرد و مال آزاد گردد   و مرحوم ملا باشی در بدیعیه فرماید

اُلقی اِلیکَ کلاماً جامعاً رَشَداً   واظِب علی الصدقِ واحذر موضعَ التهمِ

میفرماید یک کلام جامعی تو میگویم که مایه هدایت و رشادت تو باشد و آن اینست که مواظبت بر صداقت نمائی و از مواضع تهمت بر حذر باشی

حسن تخلص

غم دل گر بدست بازارم   مدح شه بر گشادیم بازار

حسن تخلص یکی از مواقع چهارگانه است که علمای بدیع تاکید در رعایت آن نموده اند که میبایست نهایت دقت در آن بعمل آید و این صنعت آنست که متکلم از آن موضوعیکه در آن سخن کرده از قبیل غزل نسیب یا غلبه فخر و غیره بیک استادی و آسانی با رعایت مناسبت و رابطه و جهت جامعه بین کلام سابق و لاحق خود را خلاص کند و در موضوع دیگر که قصیده را برای آن ساخته است داخل گردد و بهترین حسن تخلص ها آن است که در یک شعر واقع گردد و فرقیکه بین حسن تخلص و صنعت استطراد است آنست که در صنعت استطراد متکلم از کلام اول خارج میشود و بعد داخل همان موضوع کلام اول میگردد ولی در حسن تخلص اینکه متکلم خود را خارج ساخت دیگر داخل آن موضوع نمیگردد مثال از نظم عربی که توریه بهمین صنعت دارد مرحوم ملا باشی طاب ثراه در بدیعیه فرموده

حُسنُ التخلّصِ مِن دُنیای یُسعِدُنی   خُلاصةُ الکائناتِ الشافعُ الاُمَمِ

در مقام امیدواری بشفاعت عرض میکند که خلاصه کائنات مرا از گناهانم خلاص خواهد فرمود (اللهم صدّق رجائه بمحمد و آله کرم)

(من در قصیده نبویه عرض کرده ام)

وَ لَقِيتُ عَزْمِي مِنْ عَيْنِي جَاهِدًا　　وَ وَجَهْتُ وَجْهِي بِنِيَّتِي مُجِدِّ

قصیده بذکر رسوم وطلال ودمن وسواری دشت گردی بر سبک
شعرای جاهلی درآمده شده و بشیر زبور حسن تخلص یافته ونیز در قصیده
رضویه عرض کرده ام

وَ بَكَيْتُ حَتَّى كَادَ يَقْتُلُنِي الْبُكَا　　لَوْ لَا تَبَدَّتْ لِي مَعَالِمُ طُوسِ

مقدمات این قصیده هم مانند قصیده سابقه است

وابی نواس در مدح خصیب گفته

تَقُولُ الَّتِي مِنْ بَيْتِهَا خَفَّ مَرْكَبِي　　عَزِيزٌ عَلَيْنَا أَنْ نَرَاكَ تَسِيرُ

ذَرِينِي أُكَثِّرْ حَاسِدِيكِ بِرِحْلَةٍ　　إِلَى بَلَدٍ فِيهِ الْخَصِيبُ أَمِيرُ

مقدمات این قصیده در ذکر مسافرت است که عیالش او را ممانعت
مینماید و بشعر فوق تخلص میکند و بعیالش میگوید مرا ممانعت کمن بگذار
تا بشهری که مثل خصیب امیری دارد سفر کنم و از انعامات او حساد
ترا زیاد نمایم

منوچهری در همین زمینه ابو نواس تخلص کرده

از این رفتن مرا تا غم نداری　　که زی تو زود باز آیم توانگر

مقدمات قصیده را در دیوانش پیدا نمائید

(ونیز تخلص کرده)

فرد

فرود آوردن عشق بلبل　　فرود آور بدرگاه وزیرم

این قصیده را هم مراجعه کنید که مطالب عالیه در ادب وارد دیوان
فتحی عنصری رودکی ظهیر مسعود سعد کمال الدین وامثال آنها را
مراجعه کنید حسن تخلص را خواهید دید که چه کرده اند

متن لؤلؤ (۷۵)

شه قزل ارسلان که دست ویش　　هست خصم شمار و خصم شماد

این صنعت است که متکلم کلامی گوید که بیک زیر و زبر معنی را زیر
و زبر نماید یعنی بتغییر اعراب یا بتصحیف و تحریف کلام مدح را هجو
نماید یا هجو را مدح کند و این صنعت را در عرف ارباب بدیعیات
(مواربه) میگویند بهترین شاهدیکه در نظم عربی در این باب
آورده اند قول عتبان حروری است این شخص از اتباع شبیب
خارجی بود که به عبد الملک خروج نموده این شخص در مقام مفاخره
ومدح شبیب خارجی گفته بود

فَإِنْ يَكُ مِنْكُمْ كَانَ مَرْوَانُ وَابْنُهُ　　وَعَمْرٌو وَمِنْكُمْ هَاشِمٌ وَحَبِيبُ

فَمِنَّا حُصَيْنٌ وَالْبُطَيْنُ وَقَعْنَبٌ　　وَمِنَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ شَبِيبُ

خطاب باصحاب عبد الملک میکند میگوید اگر شما مروان و پسر

مردوی

مروان و عمرو و هاشم و حبیب داریم ما هم در جای این معاریف
شما حصین و بطین و قعنب و امیرالمؤمنین شبیب داریم یعنی معاریف
ما هم کمتر از معاریف شما نمی‌آید و در این شعر شبیب خارجی را ملقب
امیرالمؤمنین گفته بود عبدالملک که این شاعر را دستگیر نمود
در مقام سخط با او گفت ای دشمن خدا تو چرا شبیب خارجی را در شعر
لقب امیرالمؤمنین دادی شاعر گفت من چنین نگفتم من گفتم (ومنا
أمیرَ المؤمنین شبیبُ) حرف ندای امیر را منصوب بحرف ندای
محذوف نمود و کلام را از صورت اولیه که مبتدا و خبر بود انداخت
و بیک زیر و زبر معنا را زیر و زبر کرد و خلیفه بدین ملاحظه از تقصیرش
درگذشت

مثال فارسی

بر اندیش خصم تو ای شهریار — شده از سعادات تو تاج دار

اگر جیم تاج را (زیر) بگذاریم معنای مصلوبی را پیدا مینماید و اگر
جیم را سکون بخوانیم تاجدار میشود و معنای ترقی را پیدا مینماید شعر
قوامی هم همین طور است اگر میم خصم را کسره بدهیم معنای مدح را
میدهد که دست و دل قزل ارسلان از بسکه بخشش میبارد میکند دشمن
حباب است یعنی بحباب بخشش میکند و اگر میم را ساکن بسازیم

خصم

خصم شمار میشود و معنی مدحی را میدهد

ابداع (۷۶)

فرشش آورده چرخ را بسکون — عرشش افکنده خاک را بدوار

این صنعت است که متکلم در نظم و نثر هر جمله چند از فنون بدیع
در کلامش نماید که از جهات عدیده در آن کلام انواع بدیع ثابت
گردد مثال از قرآن کریم (وقیل یا ارضُ ابلعی ماءَکِ و یا سماءُ
اقلعی و غیضَ الماءُ و قُضِیَ الامرُ و استوت علی الجودیِّ و قیل بُعداً للقوم
الظالمینَ) این آیه کریمه ۱۷ لفظ دارد و (۲۳) صنعت
از بدیع دارد که تفصیل آن را در دوره دوم انشاءالله خواهید خواند
شعر قوامی هم صنایع ذیل از او استفاده میگردد (۱) جناس
لاحق بین خرم و عزم (۲) ترصیع بین عرش و فرش (۳)
تسجیع متوازن بین کلمات شعر (۴) تضاد بین چرخ و خاک و سکون
و حرکت (۵) اغراق در وصف قدرت که چرخ را ساکن
ساخته و زمین را بلرزه در آورده

تعجب (۷۷)

جای دگر نمانده در ساحت — از بس سعی همت دستت ادا

این صنعت آنست که متکلم مقصود خود را به بیان تعجب ادا نماید تا تاثیرش بیشتر باشد مثل آنکه قوامی مقصود خود را که عبارت از سخاوت کف ممدوح باشد که بدریا تشبیه نموده این مقصود را به بیان تعجب ادا نموده و کلامش را مؤثر قرار داده

حسن تعلیل (۷۸)

زغم دریا که بخل میورزد
او کند مال بر جهان ایثار

این صنعت آنست که متکلم آن مقصودی را که در مدح یا ذم اراده کرده شکل علت سازد تا کلامش لطیف گردد مقصود قوامی مدح ممدوح است بسخا ولی برای اختراع علت نموده که میگوید ممدوح علت آنکه جود و بخشش مینماید برای آنست که دریا بخل میکند باین حسن تعلیل فهماند که ممدوح از دریا سخی تر است و دریا نزد او بخیل شمار میرود

طرد و عکس (۷۹)

چه شکار است نزد او چه مصاف
چه مصاف است نزد او چه شکار

این صنعت چنان باشد که شاعر آنچه در مصرع اول آورده است در مصرع دوم وارگونه نماید مثل آنکه شاعر گفته

سفری کردم وقتی بهری
بهری کردم وقتی سفری

و من گفته ام

تقدیر آسمانی تغییر ناپذیرست
تغییر ناپذیرست تقدیر آسمانی

مکرر (۸۰)

بدره بدره دهد بسائل زر
دجله دجله دهد به بزم عقار
گشت از آن بدره بدره بدر مخجل
رود از آن دجله دجله دجله بیار

این صنعت آنست که متکلم کلماتی که در شعر اول بیاورد آنها را در شعر دیگر مکرر نماید مثل آنکه قوامی نموده است.

حسن طلب (۸۱)

جز وفا با زمانه در جنگم
که بغم میگذارد دم هموار
چه شود گر لطف تو یار گردد
از میان من و زمانه غبار

این صنعت هم از مواقعی است که باید شاعر اهمیت دهد که رعایت حسن طلب را کاملاً بجا نماید و آن آنست که خواهش خود را از ممدوح بمعانی عالیه و الفاظ نیکو نماید

مثال نظم عربی قول مرحوم ملا داود ملا باشی خطاب کرده در تهنیه

داود تطلب [illegible] من بر اکرم
فذا [illegible] ری و بر ما ری [illegible]

حسن طلب بالاتر از این نمیشود که آن مرحوم نموده و علاوه بازده

صنعت دیگر از بدیع در این کتاب شریف یافت میگردد که یکی از آنها
عقد است از آیه شریفه (و آتینا داود منا فضلاً) و آن مرحوم نظیری هم
باسم ایجاب داشته است که فضل الله هست رب اغفرلی ولوالدی
وارحمهما کما ربیانی صغیرا

حسن ختام یا حسن مقطع (۸۲)

تا عیان است مهر را تابش — تا نهان است چرخ را اسرار
روز و شب جز سخا مباد شغل — سال و مه جز طرب مباد ترا کار

حسن ختام و مقطع هم آنست که متکلم سعی کند در کلام آخرش مثل همان رعایتهائیکه در حسن ابتدا و حسن تخلص و حسن طلب نموده بنماید و ختم بدعای ممدوح یا مطلب بسیار خوبی نماید که کلام آخر در گوش شنونده بماند و از شیرینی فراموشش نگردد

مثال نظم عربی قول مرحوم والد طاب ثراه در مدیحه

حسن ابتداء اقتضاء حسن التخلص اذ — بخاتم الانبیاء ازدان مختتمی

یعنی حسن ابتدا اقتضای حسن تخلص از گناه کرد زیرا بمدح ختم الانبیا حسن ختام زینت یافت) منهم بمدح آن حضرت درس را خاتمه و شرح قصیده را اختتام دادم که خاتمه مشک گردد و ما

و ما تمام این قصیده را شرح دادیم جز اشعاریکه در لغز نغمه بود و اینکه آن اشعار را از میان درس خارج کردیم بملاحظه عدم گنجایش فکر آقایان بود که افکارشان از در لغز و معما خسته نسازند که اینگونه صنایع برای زمان بیکاری است اکنون که درس تمام شده اشعاریکه لغز برای عبرت گفته مینگاریم که قصیده ناتمامی نداشته باشد و موقع این اشعار در ترتیب پس از صنعت ارسال المثلین بود

(لغز)

چیست آن دور و قمر از وی بکیک — چیست آن جزو و فعل او بسیار
خام او هر چه علم را پخته — مست او هر چه علم را هشیار
دل شکن تنگ دردا و بیوند — گوش گذر تنگ رو ز گار گذار
رنج او نزد بیدلان راحت — خوار او نزد زیرکان دشخوار
چون دعا گوش عنان ولی بکرب — چون قضا ره نورد ولی بیجا
اندرش همچو لهو راحت بخش — آتشش همچو آب گوش گذار
نغمه در وی شکنج موسیقی — ناله در وی مقام موسیقار
عشق اصلی است گر منازل او — عقل غمگین بود از همواره
خاصه عشق بی که در غزلش — مدحت شاه میکنم تکرار

شاه

شاید از آن غزال نویسند ... از نو این غزل نغمه زار

لغز آنست که متکلم مقصود خود را بطوری اظهار کند که شنونده بدون تأمل و فکر نتواند درک آن مقصود را نماید لغز و معما هر دو یکیست نهایت آنست معما را در اسامی اشخاص بیاورند ولغز را در اجناس و بفارسی آن صنعت را چیست آن بگوئید ، واگر خاطرتان باشد زمان طفولیت هم در ضمن فسانه ننه ها برای مشغولیات فکر شما از اینگونه کلمات میگفتند این چیست ؟

بنازم قدرت پروردگاری ... که دیدم گنبدی زرنگاری
اگر دیوار آنرا بشکنی تو ... برون آید از او لشکر هزاری

مقصود خشخاش است

کتبه علی کرکانی

تا اندازه که ممکن بود مشکلات ادبیات واشعار تبیین را بیان نمود بلکه بازدهها باز عاقبت و صحت مدارک تقریر و تحریر نمود که عموم طبقات بهره‌مند گردند و بانی بسته سبیل بنا معلمین دوره سوم ادبیات مدارس است که نواقص آنرا تکمیل نمایند العبد فضل الله

باهتمام اقل الناس اسمعیل کتابفروش مدیر کتابخانه علی اکبر ارض اقدس مطبعه آقا مشهدی میرزا آقای طهرانی بزیور طبع رسانیده آراسته کردید ۱۳۳۶

نمره ترتیب	صنایع و مطالب	صفحه	نمره ترتیب	صنایع و مطالب	صفحه
۲۶	جناس لاحق	۳۰	۴۳	تشبیه مطلق (۱۶)	۴۱
۲۷	جناس مضارع	۳۱	۴۴	تشبیه تفضیل (۱۷ و ۱۸)	۴۲
۲۸	جناس اضمار معنوی	۳۲	۴۵	تشبیه مشروط (۱۹)	۴۳
۲۹	جناس اشاره معنوی	۳۳	۴۶	تشبیه اضمار (۲۰)	۴۴
۳۰	مراعات نظیر (۱۰)	۳۴	۴۷	تشبیه کنایه (۲۱)	۴۵
۳۱	موجه (۱۱)	۳۵	۴۸	تشبیه عکس (۲۲)	۴۶
۳۲	محتمل الضدین (۱۲)	۳۶	۴۹	تشبیه تسویه (۲۳)	۴۷
۳۳	تاکید المدح بما یشبه الذم (۱۳)	۳۷	۵۰	تنسیق الصفات (۲۴)	۴۷
۳۴	قسم دوم تاکید المدح	۳۸	۵۱	سیاقت اعداد (۲۵)	۴۸
۳۵	التفات (۱۴)	۳۹	۵۲	حشو قبیح (۲۶)	۴۹
۳۶	از غیبت بخطاب	۳۹	۵۳	حشو متوسط (۲۷)	۵۰
۳۷	از خطاب بغیبت	۳۹	۵۴	حشو ملیح (۲۸)	۵۰
۳۸	از تکلم بخطاب	۴۰	۵۵	اشتقاق (۲۹)	۵۰
۳۹	از خطاب به تکلم	۴۰	۵۶	سجع متوازن (۳۰)	۵۱
۴۰	از غیبت به تکلم	۴۰	۵۷	سجع متوازی (۳۱)	۵۲
۴۱	قسم دیگر التفات	۴۰	۵۸	سجع مطرف (۳۲)	۵۲
۴۲	ایهام (۱۵)	۴۰	۵۹	استعاره (۳۳)	۵۳

نمره ترتیب	صنایع بدیعیه و اشعار قصیده	صفحه	نمره ترتیب	صنایع بدیعیه و اشعار قصیده	صفحه
۶۰	مقلوب کل (۳۴)	۵۸	۷۷	ارسال المثلین (۵۱)	۷۸
۶۱	مقلوب بعض (۳۵)	۵۹	۷۸	مطلع غزل ذوقافیتین (۵۲)	۷۸
۶۲	مقلوب مجنح (۳۶)	۵۹	۷۹	سؤال و جواب (۵۳)	۷۸
۶۳	مقلوب مستوی (۳۷)	۵۹	۸۰	تجاهل عارف (۵۴)	۷۹
۶۴	نوع اول رد العجز علی الصدر (۳۸)	۶۰	۸۱	موشح (۵۵)	۷۹
۶۵	نوع دوم رد العجز علی الصدر (۳۹)	۶۱	۸۲	ملمع (۵۶)	۸۱
۶۶	نوع سیم (۴۰)	۶۲	۸۳	موصل (۵۷)	۸۱
۶۷	نوع چهارم (۴۱)	۶۳	۸۴	مقطع (۵۸)	۸۱
۶۸	قسم اول از نوع پنجم (۴۲)	۶۳	۸۵	حذف (۵۹)	۸۱
۶۹	قسم دوم از نوع پنجم (۴۳)	۶۴	۸۶	رقطا (۶۰)	۸۲
۷۰	قسم اول از نوع ششم (۴۴)	۶۵	۸۷	خیفا (۶۱)	۸۲
۷۱	قسم دوم از نوع ششم (۴۵)	۶۶	۸۸	معمی (۶۲)	۸۳
۷۲	متضاد (۴۶)	۶۶	۸۹	تضمین (۶۳)	۸۳
۷۳	اعنات (۴۷)	۶۸	۹۰	اغراق (۶۴)	۸۴
۷۴	مزدوج (۴۸)	۷۰	۹۱	جمع (۶۵)	۸۵
۷۵	متلون (۴۹)	۷۱	۹۲	تقسیم (۶۶)	۸۶
۷۶	ارسال المثل (۵۰)	۷۲	۹۳	تفریق (۶۷)	۸۸

ملاحظات

۱ — قصیده نود و دو شعر است که شرح گشته و در دیوان سروش که این قصیده ضمیمه طبع گشته بسیاری از اشعارش ساقط شده است

۲ — صنایع و مطالبی که تقریر شده کلیه در نه موضوع است که از مدارک خزانة الادب و انوار الربیع و مطرزی و سیوطی و مطوّل و حدائق السحر و سایر کتب قدمای اساتید جمع آوری گردیده است .

۳ — ارقام ستونهای صنایع راجع باشعار قصیده است

الحمد لله اولاً و آخراً

[illegible]

